



# کارگران جهان متحد شوید !



ارگان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست - شماره ۲۵۴ /// ۲۹ اسفند ۱۴۰۴

## فرارسیدن بهار، نماد تجدید حیات و امید به آینده را به شما شادباش می‌گوییم

امسال سفره‌های ما در سایه نگرانی و ویرانی گسترده شده است. اما در دل این زمستان طولانی، نوروز می‌آید تا بگوید زندگی، حتی در سخت‌ترین روزها، راه خود را می‌یابد. ما هم‌صدا با شما، در مبارزه برای روزگاری هستیم که آزادی و برابری جایگزین جنگ و استثمار، و لبخند جایگزین اندوه شود. امیدواریم سال نو آغاز پایانِ رنج‌ها و رویدنِ دوباره‌ی زندگی و آزادی باشد. **تحریریه نشریه کار کمونیستی**

- ◀ فرارسیدن بهار، نماد تجدید حیات و امید به آینده را به شما شادباش می‌گوییم ..... صفحه ۲
- ◀ حمله تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا و رژیم اسرائیل به ایران را محکوم می‌کنیم ..... صفحه ۳
- ◀ جنگ، بحران و جامعه بی‌دفاع؛ چرا نیروهای چپ باید متحد شوند؟ ..... صفحه ۴
- ◀ کالبد شکافی یک اتهام تاریخی: چرا چپ‌ها بی‌وطن نیستند؟ ..... صفحه ۶
- ◀ زنان، طبقه، جنگ و افق‌هایی در سرمایه‌داری معاصر ..... صفحه ۸
- ◀ گرامی‌داشت هشت مارس در میانه جنگ و خون‌ریزی ..... صفحه ۱۰
- ◀ از «آگاهی‌بخشی» تا «پیشاهنگی»: بازخوانی رابطه روشنفکران و طبقه کارگر ..... صفحه ۱۱
- ◀ جنگ به مثابه کالا: کاخ سفید و تولید سرگرمی از دل مرگ ..... صفحه ۱۱
- ◀ از ملی‌شدن نفت تا جنگ امروز ..... صفحه ۱۰
- ◀ هم‌میهنان، لطفاً غذا بخورید! ..... صفحه ۱۰



**سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی، برقرار باد جمهوری فدراتیو شورائی!**

## فرارسیدن بهار، نماد تجدید حیات و امید به آینده را به شما شادباش می‌گوییم

بهاغه‌ای برای تعرض به حقوق و معیشت کارگران و زحمتکشان، افزایش تورم و بیکاری و انتقال هزینه‌های جنگ بر دوش نیروی کار است؛ فرزندان افسار محروم را به جبهه‌ها می‌فرستند و برای پیشبرد اهداف ضد انسانی خود از هیچ دروغ و فریبی فروگذار نمی‌کنند. این رویدادها ورشکستگی اخلاقی دموکراسی بورژوازی را حتی برای ناآگاه‌ترین بخش‌های توده‌های زحمتکش آشکار کرده است. نسل‌کشی در فلسطین، تجاوزگری در آمریکای لاتین، جنگ‌افروزی در آسیا، حمله و بمباران ایران و محاصره کوبا، همگی جلوه‌هایی از سیاست‌های اقتصادی و ژئوپلیتیک امپریالیسم آمریکا و دیگر قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری‌اند.

### کارگران و زحمتکشان

در این بهار خونین، از یک‌سو با تعرض نظامی و موشک‌باران امپریالیسم آمریکا، رژیم اسرائیل و متحدان داخلی و خارجی‌شان - از جمله نئوفاشیست‌هایی چون پهلوی و هم‌پیمانانش - روبه‌رو هستیم که برای رسیدن به قدرت و ثروت از هیچ جنایتی دریغ نمی‌کنند. از سوی دیگر، با رژیم‌های موافق که چهل‌وهفت سال است با سرکوب آزادی‌های سیاسی، محدود کردن حقوق مدنی، ممنوعیت تشکل و حزب و اعمال تبعیض و نابرابری بر مقدرات مردم حکم می‌راند و توده‌های مردم خواهان سرنگونی آن و ایجاد تغییرات بنیادی در ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورند. روشن است که هیچ‌یک از این دو نیرو دل‌سوز مردم ایران نیستند.

جنگ و کشتار همچنان ادامه دارد و آینده نامعلوم و آکنده از خطرات جدی است. اما نه جنگ و نه استبداد، هیچ‌یک پایدار و ابدی نیستند. روزی با سازش یا جای‌جایی قدرت پایان خواهند یافت، هر چند با هزینه‌ای سنگین برای مردمی که قربانی

به کارگران و زحمتکشان، خلق‌های تحت ستم و استثمار، زنان انقلابی و دلیر، زندانیان دربند، هنرمندان، نویسندگان، دانشجویان و جوانان، خانواده‌های شهیدان راه آزادی و سوسیالیسم، و مادران و پدران داغدار، این بهار شادی‌آور و امیدپرور را تبریک می‌گوییم؛ به‌ویژه شما که زیر بمباران امپریالیسم آمریکا، رژیم نژادپرست اسرائیل و ارتجاع و استبداد داخلی، سخت‌ترین روزها را پشت سر می‌گذارید.

در سالی که گذشت، رویدادهای مهم و سرنوشت‌سازی رخ داد که همگان کم‌وبیش از آن‌ها آگاهند. گسترش جنگ امپریالیستی و تجاوزکارانه به ایران، کشته و زخمی شدن هزاران انسان، آوارگی میلیون‌ها خانواده و ویرانی گسترده مسکن و زیرساخت‌ها، هم‌زمان با سرکوب خیزش‌های انقلابی در ایران، تصویری روشن از بحران‌های عمیق جهان امروز ارائه می‌دهد. علت اصلی کشیده شدن جنگ به ایران، علاوه بر سیاست‌های ضد مردمی جمهوری اسلامی، در تداوم بحران‌ها و تشدید تضاد میان کشورهای امپریالیستی و دولت‌های سرمایه‌داری نهفته است. سرمایه‌داری بار دیگر برای خروج از بحران‌های ذاتی خود به جنگ متوسل شده است. نظام‌های سرمایه‌داری که در برابر رشد نیروی کار و بن‌بست رقابت در بازارهای نوپدید قرار گرفته‌اند، سیاست دست‌اندازی به مناطق دارای مواد خام، بازارهای کالا و کار ارزان و مسیرهای تجاری را به‌عنوان آخرین راه‌حل برگزیده‌اند. تجدید تقسیم مناطق نفوذ از طریق جنگ و کشتار، علاوه بر رونق صنایع نظامی و سودآوری شرکت‌های عظیم تولید سلاح، رهبران جنگ‌طلب و عناصر فاشیستی را نیز به رأس هرم سیاسی این جوامع سوق می‌دهد. این روند، زمینه‌ساز رشد فاشیسم، شوونیسم، ناسیونالیسم افراطی و دشمنی میان مردم شده و به گسترش جنگ دامن می‌زند. در عین حال، جنگ

جنگ و سرکوب‌اند. توده‌های زحمتکش تنها زمانی می‌توانند نقشی تعیین‌کننده در تحولات آینده ایفا کنند که دوستان و دشمنان واقعی خود را بشناسند و از هم‌اکنون از هر فرصتی برای سازمان‌یابی و اتحاد حول مطالبات خود بهره بگیرند.

بر پیشروان جنبش‌های اجتماعی است که با تلفیق فعالیت علنی و مخفی، هسته‌ها و کمیته‌هایی را پایه‌گذاری کنند که در زمان مناسب به تشکل‌های محیط کار و زیست ارتقا یابند. کارگران پیشرو باید خود را به سوسیالیسم علمی مجهز کنند، هسته‌های سرخ ایجاد کنند و با ترویج سوسیالیسم علمی در میان همکاران، ضمن شرکت در مبارزات روزمره، زیربنای حزب انقلابی طبقه کارگر را بنا نهند.

هم‌زمان باید تلاش کرد تا جنبش‌های انقلابی موجود در تشکل‌های مستقل خود سازمان یابند و در یک جبهه انقلابی برای پایان دادن به دخالت خارجی و سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و ایجاد تغییرات بنیادی در ساختار اقتصادی و اجتماعی کشور متحد شوند.

با وجود مصیبت جنگ و کشتار، نوروز و سنت پربار دید و بازدید فرصتی ارزشمند است تا به دیدار خانواده‌های شهدای اعتراضات مردمی، قربانیان جنگ، آوارگان و زندانیان سیاسی برویم و خود را در غم و شادی آنان شریک بدانیم. بهار نماد تجدید حیات و امید به پیروزی و ساختن جامعه‌ای عاری از ستم، استثمار، جنگ و سرکوب است.

### 'نوروزتان خجسته و پیروز باد'

### سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

۲۹ اسفند ماه ۱۴۰۴



## حمله تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا و رژیم اسرائیل به ایران را محکوم می‌کنیم

نیازمند سازمان‌یابی از پایین، ایجاد شوراهای و کمیته‌های مخفی در محیط‌های کار و زیست، و شکل‌دهی به یک «جبهه‌ی چپ انقلابی» متحد و فراگیر هستیم.

در جهانی که منطق انباشت سرمایه، پیوسته در حال تولید جنگ، استثمار و آوارگی است، «صلح» با التماس به نهادهای بین‌المللی یا مامشات با حاکمان به دست نمی‌آید. صلح پایدار، تنها از مبارزه‌ی طبقاتی و درهم‌شکستن ماشین دولتی سرمایه‌داری بیرون می‌آید. امروز، خون کودکان میناب با خون کودکان غزه در یک سنگر به هم گره خورده است. پیکار ما در ایران برای نان، کار، مسکن و آزادی، حلقه‌ای ناگسستنی از مبارزه‌ی جهانی علیه امپریالیسم، صهیونیسم و سرمایه‌داری است.

**ما با صدای رسا، به دور از هرگونه محافظه‌کاری و توهم به هر دو قطب این جنگ ارتجاعی، اعلام می‌کنیم:**

**نه به جنگ امپریالیستی، نه به رژیم**

**سرمایه‌داری حاکم!**

**نه به تحریم و مداخله‌ی خارجی، نه به**

**استثمار و سرکوب داخلی!**

**سرنگون باد فاشیسم و امپریالیسم، از تل‌آویو**

**و واشنگتن تا تهران!**

**زنده باد همبستگی بین‌المللی طبقه‌ی کارگر!**

**آری به مبارزه‌ی طبقاتی و انقلاب اجتماعی!**

**پیش به سوی سازمان‌یابی مستقل توده‌ها**

**برای دگرگونی ریشه‌ای.**

**سازمان اتحاد فدائیان کمونیست**

**۹ اسفند ۱۴۰۴**

پوشیده نیست، این جنگ را به مثابه موهبتی برای بقای خود می‌بیند. رژیم‌ی که فاقد کمترین پایگاه و مشروعیت مردمی است و دست‌هایش تا مرفق به خون قیام‌کنندگان سال‌های اخیر و همین دی‌ماه گذشته آلوده است، اکنون با اسم رمز «دفاع از میهن»، در پی میلیتاریزه کردن بیشتر جامعه و تشدید خفقان است. برای این رژیم، دشمن اصلی هرگز در آن سوی مرزها نبوده است؛ دشمن واقعی آن‌ها در کارخانه‌ها، دانشگاه‌ها، محلات کارگری و خیابان‌هایی است که پتانسیل سرنگونی انقلابی را در خود می‌پروراند.

هم‌زمان، نمی‌توان چشم بر اپوزیسیون راست‌گرا و ارتجاعی بست. جریان‌های سلطنت‌طلب، ناسیونالیست‌های نئوفاشیست و پادوهای رسانه‌ای وابسته به آن‌ها در شبکه‌های ماهواره‌ای، که امروز برای بمباران ایران و ریخته شدن خون کودکان و غیر نظامیان، از تل‌آویو تا واشنگتن کف بر دهان آورده و هلهله می‌کنند، بخشی از ارتش ذخیره‌ی امپریالیسم و دشمنان قسم‌خورده‌ی طبقه‌ی کارگرند. مرزبندی قاطع، صریح و آشتی‌ناپذیر با این جریان‌های جنگ‌طلب، پیش‌شرط هرگونه مبارزه‌ی رهایی‌بخش است.

رفقا، کارگران و زحمتکشان!

واقعیت تلخ آن است که در غیاب یک حزب پیشگام انقلابی که در درون طبقه‌ی کارگر ریشه دوانده باشد، این خشم و نیروی عظیم اجتماعی پراکنده خواهد ماند. اما این فقدان تاریخی نباید ما را به ورطه‌ی انفعال بکشاند. در ایم شرایط ویژه و وظیفه فوری نیروهای چپ، مارکسیست و ضدسرمایه‌داری در این پیچ تاریخی، عبور از سکتاریسم فلج‌کننده و محافظ‌بسته است. ما

امروز، ۹ اسفند ۱۴۰۴، منطقه‌ی غرب آسیا بار دیگر در آتش تضادهای ویرانگر سرمایه‌داری و امپریالیسم شعله‌ور شد. ماشین جنگی امپریالیسم آمریکا و فاشیسم صهیونیستی، در اوج نمایش‌های دیپلماتیک و در حین مذاکرات، تهاجم نظامی تازه‌ای را علیه ایران آغاز کردند. تبادل آتش و حملات موشکی متقابل جمهوری اسلامی به اسرائیل و پایگاه‌های منطقه‌ای مستقر در کشورهای عربی، اکنون خاورمیانه را به مسلخ‌گاهی تمام‌عیار برای توده‌های مردم تحت ستم و استثمار بدل کرده است. این رویداد، میخ آخر بر تابوت توهمی به نام «حقوق بین‌الملل» است؛ نهادی بورژوازی که جز برای توجیه جنایات قدرت‌های سلطه‌گر، کارکردی نداشته و ندارد.

در دل این توحش نظامی، نخستین قربانیان، همان‌طور که قانون تخطی‌ناپذیر جنگ‌های سرمایه‌داری است، توده‌های کارگر، زحمتکشان و غیرنظامیانی هستند که هیچ سهمی در سیاست‌های هسته‌ای و ماجراجویی‌های نظامی حاکمان نداشته‌اند. فاجعه‌ی هولناک بمباران مدرسه‌ای در شهرستان میناب توسط جنگنده‌های آمریکا و اسرائیل که تا این لحظه به جان‌باختن ۵۳ دانش‌آموز و وخامت حال ده‌ها تن دیگر انجامیده است، چهره‌ی عریان و خون‌ریز امپریالیسم را نشان می‌دهد. این کودکان، فرزندان همان طبقه‌ای هستند که دهه‌هاست زیر آوار تحریم‌های اقتصادی، استثمار طبقاتی و سرکوب سیستماتیک نفس می‌کشند و اکنون باید تاوان بحران‌سازی‌های دو قطب ارتجاعی را با جان خود بپردازند.

در این میان، بورژوازی نظامی-امنیتی حاکم بر ایران، که خوی ضدکارگری و سرکوبگرش بر کسی



## جنگ، بحران و جامعه بی دفاع؛ چرا نیروهای چپ باید متحد شوند؟

اقتصادی، فشار این بحران‌ها می‌تواند چند برابر شود.

از سوی دیگر، ساختار سیاسی کشور در سال‌های گذشته با محدود کردن فضاهای سازمان‌یابی مستقل اجتماعی، ظرفیت جامعه برای واکنش جمعی به بحران‌ها را کاهش داده است. تشکل‌های مستقل کارگری، صنفی و مدنی در بسیاری موارد یا با محدودیت روبه‌رو بوده‌اند یا امکان فعالیت پایدار نیافته‌اند. نتیجه چنین وضعیتی این است که در لحظات بحرانی مانند وضعیت کنونی، جامعه از شبکه‌های سازمان‌یافته‌ای که بتوانند از منافع اجتماعی دفاع کنند، تا حد زیادی محروم است.

**در چنین شرایطی، پرسش اساسی این است: جامعه چگونه می‌تواند از خود دفاع کند؟**

تجربه نشان داده است که سرنوشت جوامع تا حد زیادی به میزان سازمان‌یافتگی نیروهای اجتماعی بستگی دارد. بحران‌ها به خودی خود مسیر مشخصی ندارند؛ آنچه تعیین می‌کند جامعه به سوی فروپاشی و آشوب پیش می‌رود یا می‌تواند از دل بحران راهی برای بازسازی خود پیدا کند، وجود یا فقدان شبکه‌های سازمان‌یافته اجتماعی است. در جایی که کارگران، معلمان، دانشجویان، زنان و دیگر گروه‌های اجتماعی فاقد تشکل‌ها و پیوندهای پایدار باشند، بحران‌ها به سرعت به بی‌ثباتی گسترده تبدیل می‌شوند و

شهری، فضاهای عمومی و مراکز خدماتی از کار می‌افتند، شهر به تدریج وارد وضعیتی می‌شود که در ادبیات نظامی از آن با عنوان «فلج شهری» یاد می‌شود؛ وضعیتی که در آن جامعه به سمت بی‌ثباتی و آشوب و بقا سوق داده می‌شود.

آنچه امروز در ایران دیده می‌شود، نشانه‌هایی از حرکت به سمت چنین مرحله‌ای است. گسترش دامنه حملات به بخش‌هایی از زیرساخت‌های شهری، تعطیلی یا اختلال در خدمات عمومی، نگرانی گسترده در میان مردم و اختلال در فعالیت‌های اقتصادی، همه نشانه‌هایی هستند که نشان می‌دهند جامعه در حال ورود به فروپاشی اجتماعی است.

با این حال، هرچند تکرار مکررات است، اما جنگ تنها یکی از ابعاد بحران کنونی است. جامعه ایران پیش از آغاز این جنگ نیز با مشکلات عمیق اقتصادی و اجتماعی روبه‌رو بود. تورم مزمن، کاهش قدرت خرید، گسترش فقر و نابرابری، و فشار اقتصادی بر طبقات فرودست، در سال‌های اخیر زندگی میلیون‌ها نفر را با دشواری‌های جدی مواجه کرده است. بسیاری از خانواده‌ها پیش از آغاز این جنگ نیز با مشکلات معیشتی دست‌وپنجه نرم می‌کردند. و آخرین اعتراضات توده‌های تحت ستم هم به کشتار هزاران نفر را به دنبال داشت. اکنون با گسترش درگیری نظامی و اختلال در فعالیت‌های

در هفته‌ی دوم تجاوز مشترک امپریالیسم امریکا و رژیم نسل‌کش اسرائیل، تصویر عمومی ایران بیش از هر زمان دیگری به یک زمین سوخته شباهت پیدا کرده است. آسمان شهرها در بسیاری از نقاط کشور صحنه بمباران است؛ حملاتی که تنها به اهداف صرفاً نظامی محدود نمانده و به تدریج دامنه آن به زیرساخت‌های شهری، اداری و خدماتی نیز گسترش یافته است. گزارش‌ها نشان می‌دهد که علاوه بر مراکز حکومتی و نظامی، ساختمان‌های اداری شهری، مجموعه‌های ورزشی، پارک‌ها و فضاهای عمومی، انبارها و پالایشگاه و مخازن آب نیز هدف قرار گرفته‌اند؛ روندی که نشان می‌دهد هدف این جنگ تنها وارد کردن ضربه نظامی نیست، بلکه ایجاد اختلال در عملکرد شهر و فلج کردن زندگی روزمره جامعه است.

در جنگ‌های معاصر، چنین الگوهایی مسبوق به سابقه است. در بسیاری از درگیری‌های قرن بیست‌ویکم، از عراق تا سوریه و از غزه تا اوکراین، حمله به زیرساخت‌های شهری به یکی از ابزارهای اصلی جنگ تبدیل شده است. هدف از این نوع عملیات نه فقط تضعیف توان نظامی یک دولت، بلکه ایجاد فشار روانی و اجتماعی بر جامعه، مختل کردن شبکه‌های خدماتی و ایجاد شرایطی است که زندگی روزمره به تدریج از کار بیفتد. وقتی شبکه حمل‌ونقل، سیستم‌های

میدان برای نیروهای باز می‌شود که توان سازمانی و قدرت سیاسی بیشتری دارند. در مقابل، هر جا که شکل‌هایی از سازمان‌یابی اجتماعی وجود داشته باشد، جامعه ظرفیت بیشتری برای دفاع از منافع خود و جلوگیری از فرورفتن در چرخه آشوب و فروپاشی پیدا می‌کند. از همین رو، مسئله سازمان‌یابی نه یک بحث صرفاً نظری، بلکه یکی از تعیین‌کننده‌ترین عوامل در سرنوشت جوامع در دوره‌های بحران است. در ایران امروز، یکی از نیروهایی که بالقوه می‌تواند در چنین فرایندی نقش مهمی ایفا کند، جریان‌های چپ و مترقی هستند. این جریان‌ها به دلیل پیوند تاریخی با مطالبات کارگران، زحمتکشان و بخش‌های مختلف جامعه مدنی، از ظرفیت بالقوه‌ای برای ایجاد شبکه‌های اجتماعی برخوردارند. با این حال، یکی از مشکلات دیرینه این نیروها پراکندگی و فقدان همکاری پایدار میان سازمان‌ها و گروه‌های مختلف بوده است. در دهه‌های گذشته، ده‌ها سازمان، گروه و محفل چپ در ایران و در میان ایرانیان خارج از کشور فعالیت کرده‌اند. بسیاری از این جریان‌ها در تحلیل‌های خود اشتراکات مهمی دارند: دفاع از عدالت اجتماعی، مخالفت با استبداد سیاسی، و نقد نظام اقتصادی مبتنی بر نابرابری. با این حال، نبود یک چارچوب مشترک برای همکاری عملی میان آن‌ها باعث شده است که ظرفیت‌های موجود به صورت پراکنده باقی بماند. در شرایط عادی، این پراکندگی شاید تنها به معنای کاهش تأثیر سیاسی این نیروها باشد. اما در شرایط بحرانی مانند وضعیت کنونی پراکندگی می‌تواند پیامدهای جدی‌تری داشته باشد. هنگامی که جامعه با بحران‌های هم‌زمان جنگ، فشار اقتصادی و بی‌ثباتی اجتماعی روبه‌رو است، نبود یک نیروی اجتماعی سازمان‌یافته که بتواند مطالبات بخش‌های مختلف جامعه را نمایندگی کند، می‌تواند خلائی ایجاد کند که به سرعت توسط نیروهای دیگر پر شود.

از همین رو، مسئله همکاری و همگرایی نیروهای چپ امروز بیش از هر زمان دیگری اهمیت پیدا کرده است. چنین همکاری‌ای لزوماً به معنای حذف اختلافات نظری یا ادغام سازمان‌ها در یک

ساختار واحد نیست. بلکه می‌تواند در قالب ایجاد یک جبهه مشترک برای کنش اجتماعی شکل بگیرد؛ جبهه‌ای که هدف آن ایجاد فضایی برای همکاری میان نیروهای مختلف چپ، فعالان اجتماعی و تشکل‌های مدنی در داخل و خارج کشور باشد.

در بسیاری از تجربه‌های تاریخی، جبهه‌های سیاسی و اجتماعی نقش مهمی در ایجاد هماهنگی میان نیروهای پراکنده ایفا کرده‌اند. چنین ساختارهایی می‌توانند امکان گفت‌وگو، هماهنگی و کنش مشترک را فراهم کنند، بدون آنکه هویت مستقل سازمان‌ها و جریان‌های مختلف را از بین ببرند.

برای جامعه‌ای که اکنون با یکی از پیچیده‌ترین بحران‌های چند دهه اخیر روبه‌رو است، وجود چنین ساختاری می‌تواند اهمیت حیاتی داشته باشد. جبهه‌ای از نیروهای اجتماعی و سیاسی که بتواند از منافع کارگران، زحمتکشان و بخش‌های مختلف جامعه دفاع کند، می‌تواند به ایجاد نوعی ثبات اجتماعی کمک کند و مانع از آن شود که بحران‌های موجود به آشوب گسترده و فروپاشی اجتماعی منجر شوند.

واقعیت این است که آینده ایران تنها در میدان جنگ میان دولت‌ها تعیین نخواهد شد. سرنوشت این جامعه در نهایت به توانایی نیروهای اجتماعی برای سازمان‌یابی و دفاع از منافع خود بستگی دارد. اگر جامعه بتواند در برابر بحران‌های کنونی شبکه‌هایی از همبستگی و همکاری ایجاد کند، امکان عبور از این مرحله دشوار افزایش خواهد یافت.

از این منظر، اتحاد نیروهای چپ تنها یک مسئله درون‌جریانی یا نظری نیست؛ بلکه بخشی از مسئله بزرگ‌تر دفاع از جامعه در برابر بحران‌های چندگانه کنونی است. در شرایطی که جنگ، فشار اقتصادی و بی‌ثباتی اجتماعی هم‌زمان بر جامعه اثر می‌گذارند، ایجاد ساختارهایی برای همکاری و همگرایی نیروهای اجتماعی می‌تواند یکی از مهم‌ترین گام‌ها برای جلوگیری از فرو

رفتن جامعه در چرخه آشوب و بی‌ثباتی باشد. به همین دلیل است که امروز بیش از هر زمان دیگری این پرسش مطرح می‌شود: آیا نیروهای

چپ می‌توانند از پراکندگی تاریخی خود عبور کنند و برای دفاع از جامعه در برابر بحران‌های پیش رو، راهی برای همکاری و همگرایی پیدا کنند؟

پاسخ به این پرسش تازه نیست. در سال‌های گذشته بارها و بارها از سوی فعالان و جریان‌های مختلف چپ به این مسئله پرداخته شده و راه‌حلی مشخص نیز برای آن پیشنهاد شده است: شکل‌گیری یک جبهه چپ انقلابی به‌عنوان چارچوبی برای همکاری و کنش مشترک نیروهای پراکنده چپ و انقلابی. ما نیز در سازمان اتحاد فدائیان کمونیست در نوشته‌ها، گفت‌وگوها و برنامه‌های متعدد بارها بر همین ضرورت تأکید کرده‌ایم و تشکیل چنین جبهه‌ای را یکی از گام‌های اساسی برای عبور از پراکندگی تاریخی نیروهای چپ دانسته‌ایم.

امروز، در شرایطی که جامعه با جنگ، بحران اقتصادی و بی‌ثباتی اجتماعی هم‌زمان روبه‌رو است، بازگشت به این مسئله به یک ضرورت عملی تبدیل شده است. اگر نیروهای چپ نتوانند از سطح تحلیل‌های روشنفکرانه فراتر بروند و برای ایجاد ساختارهای همکاری و کنش مشترک گام‌های عملی بردارند، بار دیگر به تماشاگران منفعل تحولات تاریخی تبدیل خواهند شد؛ ناظرانی که وقایع را تحلیل می‌کنند اما در شکل دادن به مسیر آن نقشی ندارند.

تشکیل یک جبهه چپ انقلابی می‌تواند گامی در جهت عبور از این وضعیت باشد؛ گامی برای تبدیل ظرفیت‌های پراکنده فکری و سیاسی به نیرویی اجتماعی که بتواند در کنار جنبش‌های موجود در جامعه، در دفاع از منافع کارگران، زحمتکشان و فرودستان نقش فعالی ایفا کند. مسئله امروز تنها این نیست که وضعیت را چگونه تحلیل می‌کنیم، بلکه این است که آیا می‌توانیم از دل این تحلیل‌ها به سمت کنش مشترک و برداشتن گام‌های عملی حرکت کنیم یا نه.

آرش حسام

۱۵ اسفند ۱۴۰۴

## کالبدشکافی یک اتهام تاریخی: چرا چپ‌ها بی‌وطن نیستند؟



...

ایران تو آن سکوت کهنسالی  
بشکاف صخره‌های دماوند خشم را  
و سنگ‌های سرخ پریشان را  
چون مشعل ستاره به شولای شب بگیر  
و با لهیب سوزان بر ناوها ببار  
ایران که تاج نفت و  
ماهی

بر تارک شکافته‌ات تاب می‌خورد  
« ... »

سعید سلطانیپور

مقدمه: وارونگی حقیقت در زیر سایه‌ی  
بمب‌افکن‌ها

نوشتن از مفهوم «وطن» در روزهایی که آسمان ایران زیر سایه‌ی سنگین جنگ و بمباران‌های ویرانگر است، دیگر یک بحث انتزاعی و تئوریک نیست؛ بلکه یک ضرورت عاجل و تاریخی است. در جریان «جنگ دوازده‌روزه» و تهاجم نظامی آمریکا و اسرائیل علیه ایران که طی دو هفته‌ی گذشته با بمباران بی‌وقفه‌ی زیرساخت‌ها و مناطق مختلف و کشتار غیر نظامیان به اوج خود رسیده است، نقاب‌ها فروافتادند و یکی از بزرگ‌ترین تناقض‌های فضای سیاسی معاصر ایران آشکار شد.

از یک سو، جریان‌های راست و ناسیونالیست و نفوذاشیست‌های سلطنت‌طلب که سال‌هاست خود را تنها متولی و میراث‌دار «وطن‌پرستی» معرفی می‌کنند، در مواجهه با این بحران به استقبال جنگ رفتند. کسانی که تا دیروز پشت

امپریالیسم خارجی تجلی می‌یابد.

ریشه یک سوءتفاهم تاریخی: آیا پرولتاریا واقعاً  
وطن ندارد؟

اتهام بی‌وطن بودن نیروهای چپ، بیش از هر چیز ریشه در خوانشی سطحی و تقطیع‌شده از مانیفست حزب کمونیست دارد؛ آنجا که کارل مارکس و فریدریش انگلس می‌نویسند: «کارگران (پرولتاریا) میهن ندارند.» بورژوازی و حاکمان سرمایه‌دار همواره از این جمله به عنوان سندی برای اثبات بی‌ریشه بودن نیروهای چپ استفاده کرده‌اند. اما واقعیت ماجرا در کانتکست نظام سرمایه‌داری نهفته است.

در سیستمی که اقلیتی کوچک تمام منابع، ابزارهای تولید و ثروت یک کشور را در انحصار خود درآورده‌اند، «وطن» عملاً به ملک طلق آن‌ها برای انباشت سرمایه و کسب لذت تبدیل شده است. برای کارگری که از ابتدایی‌ترین نعمات مادی، رفاه و حتی هوای سالم محروم است و تنها به عنوان یک کالای ارزان برای تولید ارزش افزوده استثمار می‌شود، وطن چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ مارکس در واقع یک واقعیت تلخ را توصیف می‌کند، نه یک دستورالعمل را. او می‌گوید سرمایه‌داری، وطن را از کارگر دزدیده است. کارگری که در زادگاه خود غریبه و استثمارشده است، چیزی برای دست دادن ندارد جز زنجیرهایش. بنابراین، این جمله نفی تعلق خاطر به زادگاه نیست، بلکه کیفرخواستی است علیه سیستمی که اکثریت جامعه را از حق مالکیت و برخورداری از میهن خود محروم کرده است.

نقاب دفاع از خاک پنهان شده بودند، امروز در خیابان‌های کشورهای غربی به رقص و پایکوبی بر ویرانه‌ها و مرگ غیرنظامیان می‌پردازند؛ با افتخار شعار تشکر از سیاستمداران جنگ‌طلب و پدوفیل غربی (نظیر ترامپ و نتانیاهو کودک کش) سر می‌دهند و صراحتاً برای بمباران زادگاهشان از نیروهای خارجی گدایی بمب می‌کنند.

از سوی دیگر، در میان این هیاهوی ویرانگر، نیروهای انقلابی و مارکسیست‌ها یگانه جریان فکری هستند که بدون لکنت زبان و با صراحتی قاطع، مخالفت خود را با هرگونه جنگ امپریالیستی و مداخله‌ی نظامی اعلام کردند. اما تاوان این ایستادگی اصولی برای دفاع از جان مردم و زیرساخت‌های کشور چه بود؟ ماشین پروپاگاندای راست، بار دیگر همان اتهام کلیشه‌ای و نخ‌نمای «چپ بی‌وطن» را از پستو بیرون کشید. در یک وارونگی حیرت‌انگیز حقیقت، آن‌ها که برای کشورشان طلب بمب می‌کنند، «وطن‌پرست» نامیده شدند و چپ‌های مخالف جنگ، صرفاً به جرم مخالفت با ویرانی ایران و کشته شدن فرودستان، به «بی‌وطنی» و طرفداری از بقای رژیم حاکم متهم گشتند.

این مقاله دقیقاً در پاسخ به همین ابتذال سیاسی و وارونگی مفاهیم نوشته شده است. هدف، کالبدشکافی این اتهام تاریخی است تا نشان دهیم چرا برچسب «بی‌وطن» به نیروهای چپ، یک دروغ تقلیل‌گرایانه است و چگونه عشق به زادگاه و «میهن» در اندیشه‌ی مارکسیستی، نه در دعوت از بمب‌افکن‌های بیگانه، بلکه در دفاع هم‌زمان از جانِ طبقه زحمتکش در برابر استبداد داخلی و

## تقابل «وطن پرستی کورکورانه» و «وطن دوستی آگاهانه»

برای درک نگاه چپ به مسئله میهن، باید میان دو مفهوم مرزبندی دقیقی قائل شد: «وطن پرستی» (Nationalism/Chauvinism) و «وطن دوستی» (Patriotism) در معنای عشق به مردم و زادگاه) جریان چپ هرگونه «پرستش» — خواه پرستش خاک، پول، یا مفاهیم انتزاعی و متافیزیکی — را عامل از خود بیگانگی انسان می‌داند. در طول تاریخ، حاکمان همواره از «وطن پرستی» به عنوان ابزاری ایدئولوژیک برای انقیاد ذهنی توده‌ها استفاده کرده‌اند. زمانی که اربابان قدرت و سرمایه برای گسترش نفوذ، استعمار یا حل بحران‌های اقتصادی خود تصمیم به جنگ افروزی می‌گیرند، این احساسات ناسیونالیستی است که به کمک آن‌ها می‌آید تا کارگران و تهیدستان را به عنوان گوشت قربانی به مسلخ بفرستند. در این حالت، وطن پرستی ابزاری است تا فقرا برای منافع اغنیا یکدیگر را بدرند.

در مقابل، نیروهای چپ به شدت **وطن دوست** هستند. آن‌ها به کوچه‌ها، دشت‌ها، فرهنگ، همسایگان و رنج‌های مردمان زادگاهشان عشق می‌ورزند. اما این عشق، عشقی انتقادی و آگاهانه است. آن‌ها حاضر نیستند به نام دفاع از یک مرز خیالی، هم طبقه خود را در کشوری دیگر نابود کنند و زمانی در برابر مفهوم رسمی وطن می‌ایستند که احساس کنند این مفهوم، به ابزاری برای سرکوب داخلی و تجاوز خارجی تبدیل شده است.

نگاهی به تاریخ معاصر ایران، خط بطلانی بر ادعای بی‌وطن بودن جریان چپ می‌کشد. نیروهای چپ در ایران از پیشگامان دفاع از حقوق محروم‌ترین اقشار جامعه بودند. از شکل‌گیری اولین اتحادیه‌های کارگری میان شالیکاران گیلان و کارگران شرکت نفت در جنوب تا سازماندهی کارگران کوره‌پزخانه‌ها و ذوب‌آهن، این چپ‌ها بودند که برای صیانت از حقوق مردم و توزیع عادلانه ثروت مبارزه کردند.

تاریخ ایران مملو از نخبگان چپ‌گرایی است که می‌توانستند در امن‌ترین نقاط اروپا زندگی مرفه و آرامی داشته باشند، اما بازگشتند. چهره‌هایی مانند **دکتر تقی ارانی** که تحصیلات عالی خود را

در آلمان‌ها کرد تا در ایران تحت استبداد برای آگاهی طبقاتی بجنگد و جاننش را در زندان از دست داد، یا **خسرو گل‌سرخی** که در دادگاه نظامی، به جای التماس برای جان خود، از جایگاه انسان ستم‌دیده دفاع کرد و سینه را سپر گلوله ساخت. آن‌ها جان دادند زیرا وطن را نه متعلق به دربار و الیگارش‌های حاکم، بلکه از آن کارگران و دهقانان می‌دانستند.

اما این فداکاری‌ها تنها به دوران پیش از انقلاب محدود نماند. در ماه‌های پایانی سلطنت پهلوی، هزاران نفر از نخبگان، دانشجویان و کادرهای انقلابی مارکسیست که به دلیل خفقان سیاسی در امن‌ترین کشورهای غربی در تبعید به سر می‌بردند، آسایش فردی را رها کرده و به شوق رهایی مردمشان به ایران بازگشتند. آن‌ها به میدان آمدند تا دوشادوش زحمتکشان برای ساختن جامعه‌ای برابر بجنگند. با این حال، سرنوشت تراژیک این نسل در «دهه‌ی خونین شصت» رقم خورد. در آن سال‌های تاریک، همین نیروهای چپ به جای تسلیم شدن یا فرار مصلحت‌اندیشانه، ایستادگی کردند. اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها تا آخرین لحظه و تا پای جان از آرمان‌رهای کارگران و زحمتکشان دفاع کردند و در نهایت، با سری افراشته به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. آیا کسانی که رفاه غرب را پس می‌زنند تا در کنار فرودستان کشورشان اعدام شوند، «بی‌وطن» اند؟ وطن برای آن‌ها نه یک مرز جغرافیایی برای فخرفروشی، بلکه جان همان مردمی بود که به خاطرشان از هستی خود گذشتند.

این تضاد میان ادعای وطن پرستی حاکمان و وطن دوستی واقعی نیروهای چپ، یک الگوی جهانی است. یکی از درخشان‌ترین مثال‌ها در تاریخ آمریکای لاتین رقم خورد. **سالوادور آلنده**، رئیس‌جمهور مارکسیست شیلی، زمانی که با کودتای نظامی تحت حمایت امپریالیسم آمریکا مواجه شد، کشور را ترک نکرد. او اسلحه به دست گرفت، در کاخ ریاست جمهوری ماند و تا آخرین قطره خون برای دفاع از استقلال شیلی و دستاوردهای طبقه کارگر جنگید. در نقطه مقابل او، **آگوستو پینوشه** قرار داشت؛ ژنرالی که با پرچم «وطن پرستی» و ملی‌گرایی، کشور را به شرکت‌های چندملیتی فروخت، اقتصاد را ویران

کرد و هزاران نفر از هم‌وطنانش را در استادیوم‌ها شکنجه و اعدام کرد.

همچنین چهره‌ای مانند **چه‌گوارا** نشان داد که در اندیشه چپ، عشق به انسان تحت ستم، مرز نمی‌شناسد. او برای رهایی کوبا جنگید و پس از پیروزی، قدرت و مقام را رها کرد تا در بولیوی و آفریقا در کنار دیگر ستم‌دیدگان بایستد. این همبستگی بین‌المللی، نافی عشق به زادگاه نیست، بلکه بسط دادن مفهوم «انسان دوستی» به فراتر از مرزهای قراردادی است.

### چشم‌انداز رهایی: وطنی برای کارگران

در نهایت، هدف جریان چپ و انقلابی از مبارزه، بازپس‌گیری تاریخ و میهن از غاصبان آن است. آن‌ها مبارزه می‌کنند تا تاریخ کشورها دیگر با نام فاتحان، پادشاهان و دیکتاتورها نوشته نشود، بلکه به نام میلیون‌ها انسان زحمتکشی گره بخورد که خشت روی خشت گذاشتند و تمدن‌ها را ساختند اما خود در زاغه‌ها جان دادند.

چپ‌ها زندان، شکنجه و مرگ را به جان می‌خرند تا وطنی بسازند که در آن هیچ انسانی به خاطر سود انسانی دیگر استثمار نشود. وطنی که ثروت در آن عادلانه توزیع شود و در خیابان‌هایش، هیچ کودکی مجبور نباشد کودکی‌اش را به بهای یک لقمه نان بفروشد. برای یک نیروی چپ، تا زمانی که بی‌عدالتی، فقر و استثمار وجود دارد، وطن هنوز به معنای واقعی کلمه «آزاد» نشده است؛ و عشق به چنین وطنی، شریف‌ترین و دردمندانه‌ترین نوع عشق است.

سالی معزی

اسفند ۱۴۰۴



ماریا کمالی

## زنان، طبقه، جنگ و افق‌رهایی در سرمایه‌داری معاصر

متن سخنرانی ماریا کمالی در سمینار زن و جنگ  
به مناسبت ۸ مارس روز جهانی زن  
برگزار کننده: کانون همبستگی با مبارزات انقلابی  
مردم ایران - گوتنبرگ

دوستان، رفقا و همراهان گرامی؛ سلام.

امروز به مناسبت هشتم مارس، روز جهانی زن، گرد هم آمده ایم. اما پیش از هر چیز باید از خود پرسیم: هشت مارس برای ما چه معنایی دارد؟ آیا صرفاً روزی برای گرامیداشتِ نمادینِ نیمی از جامعه است، یا یادآور یک سنت انترناسیونالیستی تاریخی و رهایی بخش؟ ریشه‌های این روز، همان‌طور که تاریخ مبارزات کارگری و سوسیالیستی به ما نشان می‌دهد، در پیوند دو مبارزه‌ی حیاتی شکل گرفته است: مبارزه‌ی زنان کارگر، برای تشکیل‌یابی و حق حیات، و مبارزه برای حق مداخله‌ی سیاسی. هشت مارس یادآور صدای زنان کارگری است، که در آغاز قرن بیستم، در نیویورک به خیابان آمدند تا نشان دهند، ستم جنسیتی و استثمار طبقاتی، دو روی یک سکه‌اند. امروز، من می‌خواهم از همین زاویه، یعنی از چشم‌انداز جامعه‌شناسی و فمینیسم مارکسیستی، به رابطه‌ی درهم‌تنیده‌ی ستم بر زنان، مناسبات طبقاتی، هیولای جنگ و در نهایت، «افق‌رهایی» بپردازم.

**نقطه‌ی عزیمت ما باید فهم دقیق سیستمی باشد که در آن زندگی می‌کنیم.** سرمایه‌داری صرفاً یک «اقتصاد» نیست؛ ماشین سازمان‌دهی کل جامعه است. این سیستم تعیین می‌کند که چه چیزی «ارزش» دارد، چه چیزی «کار» محسوب می‌شود و چه چیزی باید نامرئی، بی‌ارزش و «طبیعی» جلوه داده شود.

در سنت ماتریالیستی، اقتصاد بیرون از زندگی اجتماعی ما قرار ندارد. تولید مایحتاج زندگی، همواره با «تولید انسان‌ها» و تداوم نسل، گره خورده است. اینجاست که فمینیسم مارکسیستی، پرده از یک راز بزرگ برمی‌دارد: سرمایه‌داری برای اینکه زنده بماند، به

و مشروع جلوه دهند؛ و از سوی دیگر، مشت آهنین پلیس، دستگاه امنیتی و ارتش آماده‌اند تا هر شکافی در این نظم را ببندند. کارکرد این مجموعه یک چیز است: تضمین تداوم بی‌دردسر تولید و بازتولید همان نظمی که بر استثمار بنا شده است.

از این‌رو بررسی مسئله زنان، اگر از چارچوب تحلیل طبقاتی و ماهیت دولت جدا شود، به‌سادگی در دام «حقوقی صرف» می‌افتد؛ یعنی امید بستن به اصلاحاتی، که تنها رنگ تازه‌ای بر دیوارهای همین ساختمان کهنه می‌زنند. افزودن چند تبصره قانونی بی‌آنکه سازوکارهای بازتولید استثمار دگرگون شوند، چیزی بیش از تغییر آرایش زندان نیست: همان زندان باقی می‌ماند، فقط میله‌هایش را براق‌تر کرده‌اند.

**با وجود این ساختار سرکوبگر، تاریخ به ما نشان می‌دهد که زنان هرگز صرفاً قربانی نبوده‌اند.** اگر زنجیر اصلی این نظم، مالکیت خصوصی و استثمار است، زنان بارها ثابت کرده‌اند که می‌توانند جرقه‌ی گسست این زنجیر باشند. این خصلت انقلابی، ریشه در ژن یا فیزیولوژی زنان ندارد، بلکه دقیقاً ناشی از جایگاه آن‌ها در شبکه‌های زندگی روزمره و تماس مستقیم‌شان با بحران‌های معیشت و بدن است.

نگاهی به تاریخ بیندازیم:

در اکتبر ۱۷۸۹، در متن بحران نان، این زنان پارسی بودند که به سوی ورسای راهپیمایی کردند و توازن قدرت انقلاب فرانسه را جابه‌جا کردند. در فوریه‌ی ۱۹۱۷ در پتروگراد، این پیوستن زنان معترض در روز جهانی زن به اعتصاب کارگران بود که کل صنعت شهر را فلج کرد و آغازگر انقلاب روسیه شد.

در تاریخ معاصر چین دیده‌ایم که مبارزه برای رهایی زنان از سلطه‌ی نهادهای پدرسالار - مانند خانواده‌ی سنتی، ساختارهای قبیله‌ای و اقتدار سیاسی - در پیوند با مبارزه علیه امپریالیسم، به یکی از نیروهای پیش‌برنده‌ی انقلاب چین تبدیل شد. زنان تنها شرکت‌کنندگان این انقلاب نبودند؛ بلکه مبارزه‌ی

کارگری نیاز دارد که هر روز صبح با لباس تمیز، شکم سیر و روان تیمار شده به کارخانه یا اداره برود. اما چه کسی این نیروی کار را بازتولید می‌کند؟ چه کسی این بار سنگین مراقبت و پرورش را به دوش می‌کشد؟

سرمایه‌داری چاره‌ای جز این ندارد که با نگه داشتن خانواده، چون کوچکترین واحد اقتصادی خود، سازمان کار جامعه را بر مبنای نقش‌هایی که در خانواده تقسیم شده تنظیم کند. نقش زنان در این نهاد تاریخاً ضد زن، یعنی خانواده... تولید مثل، اطاعت از شوهر و انجام کارهای مراقبتی است. بر اساس داده‌های اخیر سازمان بین‌المللی کار در سال ۲۰۲۳، حدود ۷۰۸ میلیون زن در جهان، صرفاً به سبب مسئولیت کارهای مراقبتی، از بازار کار بیرون مانده‌اند. این یک فاجعه‌ی تصادفی نیست؛ این گره ساختاری سیستمی است که در آن، کار مراقبتی، موتور پنهان انباشت سرمایه است.

**چرا موقعیت زنان در این سیستم تا این حد کلیدی است؟**

زیرا زنان، در نقطه‌ی تلاقی بی‌رحمانه‌ترین سازوکارها ایستاده‌اند:

- از یک سو در بازار کار با اشتغال نابرابر، شکاف دستمزد، ناامنی شغلی و کنترل جنسیتی روبه‌رو هستند.

- از سوی دیگر، بار کار بازتولیدی مراقبتی در خانه بر دوش آن‌هاست.

در سطح کلان‌تر، نهاد دولت و دستگاه‌های ایدئولوژیک، کنترلی تمام‌عیار بر بدن، باروری و جنسیت و سکسوالیته آن‌ها اعمال می‌کنند.

دولت را باید در جایگاه واقعی‌اش دید: نه داور بی‌طرف جامعه، بلکه سازوکاری برای اعمال قدرت طبقات حاکم. این قدرت، فقط با باتوم و زندان عمل نمی‌کند. از یک سو دستگاه‌های «نرم» آن - قانون، اخلاقی رسمی و ایدئولوژی - به کار می‌افتند تا نظم موجود را طبیعی

جامعه برای رهایی آنان از ستم تاریخی، خود به عاملی تعیین کننده در پیشروی انقلاب بدل شد.

اما نیازی نیست در تاریخ دور سفر کنیم. جنبش «زن، زندگی، آزادی» در ایران، تجلی بی نظیر همین حقیقت است. در این خیزش، «زن معترض» علیه حجاب اجباری عاملیت عریان سیاسی یافت. سیاست از ساختمان‌ها و احزاب، به کف خیابان و به تقاطع روزمره‌ی بدن و نظم انضباطی دولت کشیده شد. این جنبش نشان داد که چگونه شعاری که ریشه در سنت مبارزاتی گُردستان دارد، می‌تواند به فراخوانی جهانی بدل شود. چرا؟ چون سرمایه‌داری جهانی شده، الگوهای مشابهی از کنترل بدن و بحران بازتولید را، در سراسر جهان گسترده است و درد مشترک، زبان مشترک می‌آفریند.

### ما نمی‌توانیم از وضعیت زنان صحبت کنیم اما چشم بر هیولای «جنگ و امپریالیسم» بیندیم.

جنگ در جهان امروز، یک رخداد استثنایی یا زیاده خواهی شخصی سیاستمداران نیست؛ بلکه مکانیزمی برای تضمین تداوم سودآوری سرمایه، در گستره رقابت های انحصارات امپریالیستی است. نبردی بر سر، باز تقسیم آنچه از بهره کشی نصیب میشود.

ما اکنون در مرحله ای پیشرفته تر و جهانی شده‌ی مناسبات امپریالیستی قرار داریم. در آغاز دوره ای دیگر از جنگهای بزرگ برای بازتقسیم جهان.

ما این توحش سیستماتیک را در جنگ‌های ویرانگر سال‌های اخیر غرب آسیا و به‌طور مشخص، در جنگ همه‌جانبه‌ای که اکنون از سوی آمریکا و اسرائیل علیه ایران در جریان است، با تمام وجود می‌بینیم. ماشین جنگی، بمباران‌ها و تحریم‌های فلج‌کننده‌ی اقتصادی، پیش از هر چیز زیرساخت‌های بازتولید اجتماعی — یعنی سلامت، آموزش و معیشت — را ویران می‌کنند و پیامدهای وحشتناک و جبران‌ناپذیری برای زنان و کودکان به همراه دارند. در میانه‌ی این جنگ‌افروزی‌ها، این زنان هستند که باید در دل ویرانی، آوارگی و فقدان حداقل‌های زندگی، بار سنگین بقای خانواده و تیمار زخم‌های جامعه را به دوش بکشند. و البته، همچنان به صورت هر روزه، علیه تمام مناسبات ضد زن جمهوری اسلامی مبارزه شان را ادامه دهند.

### اما چرا زنان بار جنگ را شدیدتر، بر تن و ذهنشان تجربه میکنند؟

گزارش‌های تکان‌دهنده‌ی سازمان ملل متحد نشان می‌دهد که بیش از ۶۱۲ میلیون زن و دختر در مجاورت مناطق جنگی زندگی می‌کنند. آمار کشته‌شدگان زن و خشونت‌های مرتبط با مناقشات، افزایشی خیره‌کننده و

فاجعه‌بار داشته است. صلیب سرخ جهانی صراحتاً تأکید می‌کند که خشونت جنسی در جنگ، صرفاً یک پیامد جانبی نیست، بلکه به عنوان یک «روش جنگی سیستماتیک» برای درهم‌شکستن مقاومت و تخریب بافت اجتماعی جوامع استفاده می‌شود.

باید قاطعانه تأکید کنیم که زنان ذاتاً «آسیب‌پذیر» نیستند؛ این شرایط تحمیلی جنگ، آوارگی و ساختارهای ستم‌گرانه‌ی از پیش موجود ضد زن است، که عمل میکند و شرایط او را شدیدتر و پیچیده تر مینماید. از سوی دیگر، با سایه انداختن جنگ و نظامی‌شدن فزاینده‌ی دولت‌ها، منابع محدود جامعه به سوی ماشین سرکوب و صنایع نظامی سرازیر می‌شود. نتیجه‌ی محتوم این وضعیت، این است که فضای امنیتی بر جامعه حاکم شده و ستم جنسیتی در تمام لایه‌های قانون و اجتماع، خشن‌تر، عریان‌تر و سیستماتیک‌تر بازتولید می‌شود.

اما نکته‌ی مهم این است که، زنان در جنگ‌های ارتجاعی امپریالیستی، هیچ طرفی ندارند. زنان در هر دو سو فرودست و سرکوب شده اند. و موقعیت جنگی این فرودستی را تشدید میکند. زنان چه در ساختار خانواده و چه در خیابان و محل کار و جامعه خود و چه زمانی که جنگ ارتجاعی آغاز میشود، همیشه به شدیدترین شکل سرکوب شده و مورد بهره‌کشی مضاعف قرار میگیرند. برای زنان مسیر رهایی بخش، گسستن زنجیر جنگ‌های ارتجاعی و آغاز نبردی است، که همه ساختارهای ستمگر و بهره‌کش را هدف قرار میدهد.

### پس راه چاره چیست؟

آیا باید دست روی دست بگذاریم تا شاید! روزی که کل این سیستم درهم‌تنیده فرو بریزد؟ قطعاً نه!

در اینجا باید یک اصل استراتژیک و کلیدی را روشن کنیم: فعالان جنبش زنان و مارکسیست‌ها، با آگاهی کامل، از هر گونه اصلاحی که به نفع برابری، رفع تبعیض و بهبود شرایط مادی زندگی زنان باشد، دفاع می‌کنند. هر قانونی در منع خشونت، هر گامی به سوی برابری دستمزد، هر تسهیلاتی برای مرخصی زایمان و هر پیروزی در گرفتن حق تعیین سرنوشت، یک دستاورد ارزشمند است.

اما، و این یک «امای» بزرگ است. ما نباید دچار توهم شویم. پروژه‌های اصلاحی درون چارچوب سرمایه‌داری، تنها مسکن‌هایی موقتی‌اند و هرگز نمی‌توانند سرچشمه‌ی مادی ستم را به‌طور کامل بخشکانند. خطر این است که مبارزه برای دستاوردهای روزمره، جایگزین نبردهای بزرگ شود. خطر، توهمی است که طبقات مختلف در آن میدمند،

تا فرودستان را متقاعد کنند که هیچ چیز بزرگی تغییر نخواهد کرد و باید به همین‌ها قانع بود. ما بارها در تاریخ دیده ایم که دستاوردها، این‌گونه، به راحتی قابل بازپس‌گیری هستند. به آمریکای ترامپ نگاه کنید. حق سقط جنین در «بزرگترین دموکراسی» جهان از زنان سلب شده است. دستاوردها تا زمانی که به مناسبات ریشه‌ای قدرت و انباشت سرمایه دست نزنند، در نهایت به ویترونی برای تزئین سیاست مسلط تقلیل می‌یابند و در بزنگاه‌های بحران و جنگ، به راحتی زیر پا گذاشته می‌شوند.

همچنین ما می‌دانیم که نمی‌توانیم صرفاً ماشین آماده‌ی دولت را «تصاحب» کنیم، تا فقط قوانین بهتری بنویسیم. همان‌طور که علم انقلاب یادآور می‌شود، این ماشین تولید استثمار که ذاتاً طبقاتی است، باید درهم شکسته شود. ولی ناگزیر است در مسیر درهم شکسته شدن، دولتی نوپدید آید. دولتی که دیگر بر نظم استثمارگری متکی نیست و در آن، کار تولیدی و بازتولیدی برای رفع نیاز همگان، انجام میشود. چنین دولت و چنین مبارزه‌ای است، که میتواند نبرد را تا اضمحلال خود، و رهایی جامعه پیش برد. مبارزه برای رهایی زنان، تنها زمانی به رهایی «همگانی» می‌رسد که از مرزهای صرفاً حقوقی فراتر رفته و به سمت الغای بهره‌کشی و دگرگونی ریشه‌ای سازمان تولید و بازتولید و استقرار چنین دولتی حرکت کند. دولتی که خود، در مسیرش باید، در چهار عرصه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک، نهادهای قدرت کهنه را سنگر به سنگر درهم شکند.

در همین راستا ما به افقی نیاز داریم که در آن، همانند ایده‌ی درخشان الکساندرا کولونتا، کار خانگی و مراقبت، از دوش زنان و خانواده‌ی خصوصی برداشته شده و به یک مسئولیت‌بنیادین اجتماعی و جمعی بدل شود. تنها در چنین افقی است که برابری، نه یک کلمه روی کاغذ، که واقعیتی در زندگی روزمره خواهد بود.

هشت مارس، یادآور این حقیقت است که جرقه‌های رهایی همواره از دل تاریک‌ترین بحران‌ها زده می‌شود. ما به دگرگونی بنیادین در مناسبات تولید و بازتولید نیازمندیم؛ در غیر این صورت، ستم‌های جنسی و جنسیتی صرفاً قالب عوض می‌کنند.

آزادی جامعه، در گرو آزادی زنان، و آزادی زنان، در گرو الغای مناسبات طبقاتی است.

از توجه شما سپاسگزارم.

ماریا کمالی



## گرامیداشت هشت مارس در میانه جنگ و خون ریزی

امسال هشتم مارس را در شرایطی گرامی می‌داریم که تجاوز امپریالیسم آمریکا و رژیم اسرائیل به ایران و جواب متقابل جمهوری اسلامی، فضای ایران و منطقه را به آتشی خانمان‌سوز و ویرانگر تبدیل کرده است. تاکنون صدها نفر از مردم عادی در اقصی نقاط ایران و از جمله ۱۸۶ کودک، توسط حمله بمب‌افکن‌های آمریکایی به مدرسه دخترانه‌ای در میناب به قتل رسیده‌اند. هزاران نفر دیگر زخمی و میلیون‌ها نفر آواره شده‌اند. هزاران خانه، مدرسه، مراکز صنعتی، بیمارستان‌ها و تأسیسات اداری و زیرساختی با خاک یکسان شده است.

برخلاف ادعای امپریالیسم آمریکا و رژیم نژادپرست اسرائیل و نوکران آن‌ها در اپوزیسیون مرتجع و شبه‌فاشیستی، حمله آن‌ها به ایران و جنگ با جمهوری اسلامی که بیش از چهار دهه هفت سال است با تکیه بر سرنیزه و سرکوب و تلفیق دین و دولت بر مقدرات مردم حکم رانده است، نه برای آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی، بلکه به قصد تسلط بر منطقه و ایران و رسیدن به اهداف ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک خود در چارچوب تحولات جهانی است. آن‌ها برای رسیدن به اهداف سلطه‌گرانه خود از هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کنند و نخواهند کرد؛ از ویران کردن کشور تا ایجاد جنگ داخلی و نشان دادن اشخاص مرتجع و نئوفاشیست گوش‌به‌فرمان دیگری بر سریر قدرت پیش خواهند رفت. آن‌ها که چنین جنگی را راه انداخته‌اند، علاوه بر کشتار و ویرانی، همچنین به دنبال عقب راندن جنبش‌های اجتماعی در ایران هستند که برغم سرکوبگری‌های رژیم در حال رشد و گسترش بود؛ به‌ویژه در پی محو دستاوردهای جنبش «زن، زبان، آزادی»، جنبش کارگری، خلق‌های تحت ستم و

به‌ویژه در ایران که زنان از ابتدایی‌ترین حقوق خود محروم هستند و رژیم ارتجاعی‌ترین مناسبات مذهبی و پدرسالارانه را بر مقدرات زنان حاکم کرده است، با مبارزه طبقاتی کار علیه سرمایه عجین است و هر موفقیتی در این مبارزه، ولو کوچک، زحمتکشان را گام‌ها به سمت ترقی و تکامل و افزایش سطح آگاهی و سازمان‌یافتگی و آمادگی برای تحقق انقلاب اجتماعی سوق می‌دهد. علاوه بر همه این‌ها، ایستادگی در برابر ستم و تبعیض علیه زنان و مبارزه با رواج سنت‌های ارتجاعی مردسالار در جامعه، خانواده و محل کار و در مناسبات درون احزاب و تشکل‌ها، وظیفه همیشگی هر زن و مرد آزاده، انقلابی و کمونیست است.

هشت مارس امسال را با حضور در میان مردم جنگ‌زده، کمک و یاری به همدیگر، کاهش درد و رنج آسیب‌دیدگان جنگ، قدردانی از پرسنل بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها، سازماندهی گروه‌های کمک‌رسانی به مردم جنگ‌زده، محکوم کردن تجاوز نظامی امپریالیسم آمریکا و رژیم صهیونیستی اسرائیل و تأکید بر لزوم سازمان‌یابی در محل‌های کار و زیست به‌منظور مبارزه مشترک علیه تجاوز امپریالیستی و رژیم جمهوری اسلامی و به دست گرفتن سرنوشت خود، گرامی بداریم.

**برافراشته باد پرچم ۸ مارس**  
**نه به جنگ - آری به مبارزه طبقاتی**  
**زنده باد آزادی**  
**زنده باد سوسیالیسم**  
**سازمان اتحاد فدائیان کمونیست**  
**۱۴ اسفند ماه ۱۴۰۴**

استثمار و دیگر جنبش‌های انقلابی هستند؛ جنبش‌هایی که از هشتم مارس و تاریخ پیشتازی زنان در سراسر جهان الهام گرفته‌اند. این تاریخ، تاریخ مبارزات زنان و مردانی است که برای برانداختن تبعیض جنسیتی و پایان دادن به ستم بر زنان به مبارزه برخاستند و برغم مقاومت ارتجاع و تاریک‌اندیشی، پیروزی‌های تاریخی و مهمی را در سراسر جهان به دست آوردند. در ایران که بیش از چهار سال است شاهد ترویج و تشویق مردسالاری و قانونیت دادن به تبعیضات جنسی و سرکوب و زندان و شکنجه و اعدام زنان از سوی حاکمان مرتجع و سرکوبگر هستیم، مبارزات زنان برای رهایی از ستم و استثمار و تبعیضات و نابرابری، لحظه‌ای از حرکت بازمانده است. مبارزات زنان در اشکال مختلف تداوم یافته و دستاوردهای مهمی به همراه داشته است. به‌ویژه حضور برجسته زنان در اعتصابات کارگری، خیزش‌های توده‌ای و تجمعات و تظاهرات و اعتراضات عمومی، نشان‌دهنده گره خوردگی خواست رفع تبعیضات جنسیتی و محو سنت‌های مردسالارانه و ارتجاعی زن‌ستیز با مبارزه طبقاتی علیه نظام سرمایه‌داری حاکم است. تاریخ مبارزات زنان برای رهایی از تبعیضات جنسی و نابرابری‌های اجتماعی در سراسر دنیا، از جمله در ایران، نشان‌دهنده این واقعیت است که پایان دادن قطعی به نابرابری زنان و انواع تبعیضات جنسی، همچون دیگر بلاهای جوامع طبقاتی، با برانداختن سلطه سرمایه ممکن خواهد بود. اما این بدان معنا نیست که تحقق حقوق و برابری زنان را به استقرار سوسیالیسم حواله داده و از مبارزات روزمره علیه تبعیضات جنسی و ستم مضاعف بر زنان غافل بمانیم. مبارزه برای رفع ستم جنسی در جوامع طبقاتی،

## بازخوانی رابطه روشنفکران و طبقه کارگر در اندیشه مارکسیستی



## بازخوانی رابطه روشنفکران و طبقه کارگر در اندیشه مارکسیستی

فرقه‌گرایانه و ویژه‌ای ارائه نمی‌کنند که بخواهند نهضت پرولتاریا را طبق آن قالب‌ریزی کنند». به بیان دیگر، از نظر مارکس و انگلس روشنفکران کمونیست بخشی از خود طبقه کارگرند و مزیت‌شان تنها در بینش نظری آن‌هاست، نه در منافع مستقل. مانیفست تأکید می‌کند کمونیست‌ها از نظر عملی پیشروترین و مصمم‌ترین بخش جنبش کارگری‌اند و از نظر تئوریک توان درک شرایط و سرانجام حرکت پرولتاریا را دارند. این بیان، نقش روشنفکر را چونان «افشاگر» حقیقت شرایط و «مفسر» مسیر تاریخی جنبش کارگری نشان می‌دهد: روشنفکر کمونیست با تکیه بر دانش علمی خود، اسرار مناسبات سرمایه‌داری را افشا و چشم‌انداز رهایی کارگران را تفسیر می‌کند، بی‌آن‌که خود را از توده‌های کارگر جدا بداند.

مارکس از همان ابتدا بر اصل خودرهایی پرولتاریا پای می‌فشرد: «رهایی طبقه کارگر تنها به دست خود طبقه کارگر ممکن است.» این شعار که در اساسنامه «انجمن بین‌المللی کارگران» (انترناسیونال اول، ۱۸۶۴) گنجانده شد، مرزبندی صریحی بود با سوسیالیست‌های تخیلی و روشنفکران نخبه‌گرایی که گمان می‌کردند می‌توانند به‌جای طبقه کارگر انقلاب کنند. مارکس در نقد گرایش‌های فرقه‌ای و توطئه‌گرایانه (مانند بلانکیست‌ها) روشن ساخت که کمونیست‌ها نباید خود را «حاکمان نجات‌بخش» ببینند که توده‌های ناآگاه را رستگار می‌کنند. برعکس، وظیفه آن‌ها تسلیح نظری طبقه کارگر و تقویت مبارزه خودانگیزانه توده‌هاست. او در نوشته‌ای با زبانی تمثیلی این ایده را شرح می‌دهد: اگر انسان‌ها را از

آگاهی گسترده‌تری دسترسی دارند، پرسش از نسبت آگاهی و پیشاهنگی معنای تازه‌ای یافته است. آیا در عصر اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، هنوز هم طبقه کارگر نیازمند «روشنفکران پیشتاز» است یا بیش از هر چیز محتاج فضایی برای اتحاد عمل با روشنفکران هم‌سرنوشت خود؟

آن‌چه در ادامه می‌آید مروری است بر دیدگاه‌های مارکس و انگلس، لنین و گرامشی - به عنوان مهم‌ترین نظریه‌پردازان مارکسیست در باب رابطه روشنفکران و طبقه کارگر - و سپس تطبیقی از این آرا با واقعیت‌های تاریخی و معاصر جامعه ایران. خواهیم دید که چگونه مفهوم «روشنفکر انقلابی» از «افشاگر» دوران مارکس تا «انقلابی حرفه‌ای» دوران لنین تحول یافت و چرا در شرایط ایران امروز نیازمند بازاندیشی در این مفاهیم کلاسیک هستیم. پرسش راهنمای ما این خواهد بود که روشنفکران نسبت به طبقه کارگر چه نقش دوگانه‌ای ایفا کرده‌اند و چگونه می‌توان این دوگانه را در یک چشم‌انداز نوین آشتی داد.

**دوران مارکس و انگلس: روشنفکر به مثابه «افشاگر» و «مفسر»**

در آثار مارکس و انگلس، به‌ویژه در مانیفست کمونیست (۱۸۴۸)، روشنفکران انقلابی - که مارکس آنان را کمونیست‌ها می‌نامد - نه یک گروه مجزا از طبقه کارگر، بلکه بخشی آگاه‌تر از آن محسوب می‌شوند. مارکس و انگلس تصریح می‌کنند که کمونیست‌ها «در مقابل سایر احزاب کارگری، حزب جداگانه‌ای تشکیل نمی‌دهند. آنان هیچ‌گونه منافع جدا و جداگانه از پرولتاریا به طور کلی ندارند و اصول

## از «آگاهی‌بخشی» تا «پیشاهنگی»: بازخوانی رابطه روشنفکران و طبقه کارگر در اندیشه مارکسیستی و تطبیق آن با جامعه ایران

مقدمه

در سنت مارکسیستی همواره این پرسش مطرح بوده است که روشنفکر در قبال طبقه کارگر چه نقشی باید ایفا کند: خدمتگزار فروتن در کنار کارگران یا رهبر پیشتاز بر فراز آنان؟ این دوگانه‌ی ظاهراً متضاد ریشه در تاریخ طولانی مبارزات کارگری دارد. در یک سو تصویری قرار دارد که روشنفکر را صرفاً ابزار آگاهی‌بخشی به کارگران می‌داند؛ کسی که دانش تئوریک را به میان توده‌ها می‌برد بی‌آن‌که ادعای فرماندهی داشته باشد. در سوی دیگر، الگوی پیشاهنگی مطرح است که به موجب آن روشنفکران انقلابی نقش رهبری مصمم و سازمان‌ده را برعهده گرفته و طبقه کارگر را در مسیر انقلاب هدایت می‌کنند. تضاد میان این دو نقش - خدمتگزاری یا رهبری - سوالی بنیادین را پیش روی ما می‌نهد: آیا روشنفکر کاتالیزور حرکت کارگری است یا فرمانده آن؟

اهمیت واکاوی دوباره این رابطه در پرتو تحولات سیاسی قرن بیستم و بیست‌ویکم دوچندان شده است. تجربه انقلاب‌های سوسیالیستی، ظهور دولت‌های کارگری و سپس انحرافات بوروکراتیک، فروپاشی بلوک شرق و خیزش جنبش‌های جدید کارگری و اجتماعی، همگی ضرورت بازنگری نقش روشنفکران را نشان می‌دهد. در دوران ما که کارگران به لطف فناوری و آموزش به منابع

بدو تولد در گهواره نگه داریم تا مبادا زمین بخورند، هرگز راه رفتن نخواهند آموخت؛ و تازه اگر همه در گهواره بمانند، چه کسی باقی می‌ماند که پرستار یا نگهبان آن‌ها باشد؟ بدین ترتیب، مارکس استدلال می‌کند که بلوغ سیاسی طبقه کارگر نه همچون «مدرکی که معلم به شاگرد اعطا کند» بلکه مانند رشد کودکی است که تنها از طریق زمین خوردن، راه رفتن می‌آموزد.

از دید مارکس، نظریه علمی سوسیالیسم همان چیزی است که به طبقه کارگر قدرت تشخیص و ابزار فکری رهایی را می‌دهد. او تصریح می‌کند «همان‌گونه که فلسفه (یا به بیان دقیق‌تر، علم اجتماعی) سلاح مادی خود را در پرولتاریا پیدا می‌کند، پرولتاریا نیز سلاح معنوی خود را در فلسفه می‌جوید». این سخن مارکس در ۱۸۴۴ نشان می‌دهد که علم و تئوری انقلابی از نظر او «سلاح معنوی» طبقه کارگر است و کارگران حاملان «سلاح مادی» آن‌اند. مراد مارکس از «فلسفه» در این جا فیلسوفان انتزاعی یا روشنفکران از بالا نیست، بلکه نظریه علمی است که باید در خدمت مبارزه طبقه کارگر قرار گیرد. به عبارت دیگر، روشنفکران زمانی مفیدند که دانش و آگاهی را به اسلحه‌ای در دستان کارگران تبدیل کنند نه آن که خود را مغزهای جدا از بدن توده‌ها بینگارند.

نکته پرمعنایی که در سیر مبارزاتی مارکس و انگلس دیده می‌شود این است که آن‌ها هیچ‌گاه اقدام به تشکیل یک حزب انقلابی به معنای مدرن آن نکردند. در قرن نوزدهم مفهوم «حزب» بیشتر اشاره به یک گرایش فکری-اجتماعی گسترده داشت تا یک سازمان منسجم با عضویت رسمی. مارکس و انگلس خود را بخشی از «حزب کارگری بین‌المللی» می‌دانستند، اما این حزب در عمل چیزی جز شبکه‌ای از انجمن‌ها و اتحادیه‌های کارگری و سوسیالیستی نبود. آنان ابتدا در حلقه‌های مخفی کوچکی نظیر اتحادیه کمونیست‌ها فعالیت کردند و سپس به‌جای ایجاد یک سازمان متمرکز حزبی، به بنیانگذاری **انترناسیونال اول** (۱۸۶۴) روی آوردند که جبهه‌ای فراگیر از کارگران کشورهای مختلف - با عقاید سیاسی متنوع - بود. چرا مارکس و انگلس چنین رویکردی داشتند؟ دلایل متعددی مطرح است از جمله:

● **اعتماد به خودانگیزگی طبقه کارگر:** مارکس معتقد بود شرایط مادی سرمایه‌داری خودبه‌خود کارگران را به سمت مبارزه و سازمان‌یابی سوق می‌دهد. هرچند او اهمیت آگاهی طبقاتی را انکار نمی‌کرد، اما باور داشت که مبارزات اقتصادی و سیاسی روزمره، کارگران را تربیت کرده و تشکلهایشان را به مرور رادیکال‌تر می‌کند. از این رو، به نظر مارکس نقش

روشنفکر عمدتاً افزودن بینش علمی به یک جنبش زنده توده‌ای است، نه خلق مصنوعی آن جنبش از بالا.

● **پرهیز از الگوی نخبه‌گرایانه توطئه‌گران:** در زمان مارکس، سوسیالیست‌هایی مانند بلانکی معتقد به سازمان‌دهی گروه‌های مخفی کوچک برای انجام انقلاب بودند. اما مارکس و انگلس این ایده را نقد کردند و آن را بی‌اعتنایی به نیروی توده‌ها دانستند. آنان صریحاً اندیشه «جان‌نشین شدن گروهی از روشنفکران به جای کل طبقه کارگر» را مردود شمردند و تأکید کردند هر سازمان انقلابی باید نماینده آگاهی و اراده خود کارگران باشد. به بیان مارکس، اگر سازمان انقلابی تضعیف شود و از توده‌ها جدا افتد، جنبش کارگری زیر رهبری گرایش‌های خرده‌بورژوازی منحرف خواهد شد. **فضای سیاسی قرن نوزدهم:** در بیشتر کشورهای اروپایی نیمه دوم قرن ۱۹، سرکوب سیاسی البته وجود داشت اما نسبت به روسیه تزاری یا دیکتاتورهای آسیایی، فضای بازتری برای فعالیت علنی کارگری بود. در بریتانیا و فرانسه اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌های علنی فعال بودند. مارکس که تبعیدی در انگلستان بود، به‌جای سازمان مخفی، از طریق **مطبوعات کارگری و انجمن بین‌المللی** به مبارزه ادامه داد. او اولویت را به ترویج اندیشه سوسیالیسم علمی در جنبش‌های موجود داد تا اینکه بخواهد تشکیلات جداگانه‌ای بسازد. این شرایط تاریخی متفاوت، تا حدی توضیح می‌دهد چرا حزبی به سبک لنینی در زمان مارکس و انگلس شکل نگرفت.

به طور خلاصه، در اندیشه مارکس و انگلس، روشنفکر انقلابی **صدای آگاه طبقه کارگر** است نه فرمانده مافوق آن. وی افکار و منافع تاریخی کارگران را بیان می‌کند، بی‌آن‌که خود را از مبارزه واقعی آنان بیرون بکشد. شعار «رهایی کارگران به دست خودشان» وام‌دار همین بینش است. البته مارکس و انگلس از سازمان‌یابی طبقه کارگر غافل نبودند؛ آنان در دوره‌هایی (مثلاً پس از شکست ۱۸۴۸) بر لزوم بازسازی یک تشکیلات محکم کارگری تأکید کردند که استقلال طبقه را حفظ کند. اما حتی در این موارد نیز نگرانی اصلی‌شان جلوگیری از وابستگی جنبش کارگری به رهبران غیرکارگری و بیگانه بود. این دیدگاه پایه‌ای را در نظر داشته باشیم و به سراغ لنین برویم که در اوایل قرن بیستم در روسیه استبدادی، نظریه‌ای متفاوت در باب حزب پیش‌تاز ارائه کرد.

**دوران لنین: روشنفکر به مثابه انقلابی حرفه‌ای**  
اوایل قرن بیستم با چالش‌های جدیدی برای جنبش کارگری همراه بود. در اروپای صنعتی احزاب سوسیال‌دمکرات توده‌ای شکل گرفته بودند، اما در روسیه تزاری هرگونه فعالیت سیاسی مستقل با سرکوب

خشن مواجه می‌شد. **ولادیمیر لنین** در چنین شرایطی کتاب مشهور «چه باید کرد؟» (۱۹۰۲) را نگاشت و استراتژی تازه‌ای برای سازمان‌دهی سوسیالیست‌ها و رابطه‌شان با طبقه کارگر پیشنهاد کرد. در مرکز اندیشه لنین انتقادی تند به نظریه خودانگیزگی (اسیونتانیسم) دیده می‌شود: او استدلال کرد که اگر جنبش کارگری به حال خود رها شود، صرفاً به مبارزات صنفی (اقتصادی) برای بهبود دستمزدها و شرایط کار اکتفا خواهد کرد و هرگز به آگاهی کاملاً **سوسیالیستی (طبقاتی)** نخواهد رسید. به تعبیر لنین، کارگران در جریان مبارزه خودبه‌خود تنها به «آگاهی اتحادیه‌ای» دست می‌یابند؛ یعنی درمی‌یابند که باید متحد شوند و با کارفرما مبارزه کنند و شاید دولت را تحت فشار بگذارند، اما به این بصیرت نمی‌رسند که کل نظام سرمایه‌داری را براندازند. او با بررسی تاریخ جنبش‌ها نوشت: «تاریخ همه کشورها نشان می‌دهد که طبقه کارگر، صرفاً با کوشش خود، فقط قادر است آگاهی اتحادیه‌ای (صنفی) را پرورش دهد... اما آگاهی سوسیالیستی محصول تئوری‌های عمیق علمی و فلسفی است که نمایندگان آگاه طبقات دارا (روشنفکران بورژوا) آن را ایجاد کرده‌اند».

این جملات به روشنی نگاه لنین را بازتاب می‌دهد: سوسیالیسم علمی یک ایدئولوژی بیرونی است که باید به درون جنبش کارگری تزریق شود. لنین این تز را که بعدها به «آگاهی از بیرون» مشهور شد، در جدال با سوسیال‌دمکرات‌های موسوم به اکونومیست مطرح کرد. اکونومیست‌ها معتقد بودند خود تجربیات مبارزاتی کارگران برای رشد آگاهی طبقاتی کافی است و روشنفکران نباید زیاد در این روند دخالت کنند. اما لنین این عقیده را «افسانه‌ای» خطرناک خواند و هشدار داد که بدون رهبری آگاهانه، جنبش کارگری اسیر ایدئولوژی بورژوازی و اصلاح‌طلبی خواهد شد. او نوشت وظیفه سوسیال‌دمکرات‌ها (روشنفکران انقلابی) این نیست که منفعلانه همراه هر حرکت خودجوش باشند، بلکه باید «نماینده منافع کلی جنبش» باشند، جنبش را نسبت به هدف نهایی و وظایف سیاسی سراسری آگاه کنند و نگذارند مبارزه در چارچوب تنگ مطالبات روزمره محدود بماند.

براین اساس، لنین طرحی از یک **حزب انقلابی نوین** ریخت: حزبی مرکب از **انقلابیون حرفه‌ای** که به صورت تمام‌وقت وقف فعالیت مخفی و سازمان‌دهی کارگران باشند. او تأکید داشت که برای پیروزی بر حکومت تزاری، شبکه‌ای مخفی و متمرکز از کادرهای ورزیده لازم است که پلیس را دور بزنند و رهبری واحدی بر مبارزات پراکنده اعمال کنند. ایده لنین این نبود که

توده‌های کارگر نقشی ندارند؛ برعکس، او بارها نوشت که بدون حمایت طبقه کارگر هیچ انقلابی پایدار نیست. اما تفاوت در این‌جا بود که لنین نقش رهبری سازمان‌یافته روشن‌فکری را برای بسیج و هدایت توده‌ها حیاتی می‌دانست. حزب لنینی قرار بود «پیشاهنگ آگاه طبقه کارگر» باشد که به مثابه مغز متفکر عمل می‌کند و بدنهٔ طبقه را در مسیر درست نگه می‌دارد.

بخشی از تفاوت نگاه لنین با مارکس را باید در شرایط تاریخی و عینی روسیه جستجو کرد. روسیهٔ اوایل قرن بیستم یک حکومت استبدادی پلیسی بود که هرگونه تشکل علنی کارگران را سرکوب می‌کرد. نه احزاب قانونی وجود داشت، نه آزادی بیان و اعتصاب. طبیعی است که در چنین فضایی، اتکا به خودانگیختگی صرف نمی‌توانست جنبش نیرومندی بسازد. لنین از نزدیک شاهد بود که چگونه اعتصابات خودبه‌خودی کارگری توسط پلیس و ارتش درهم شکسته می‌شود یا به بیراهه کشانده می‌شود. از این‌رو او اصرار داشت که آگاهی سیاسی و تجربهٔ سازمانی بایستی توسط روشن‌فکران سوسیالیست به درون طبقه آورده شود تا مبارزات پراکنده را به مسیر انقلاب سوق دهد. لنین با لحنی تند منتقد کسانی شد که اهمیت رهبری انقلابی را «کوچک می‌شمارند» و فقط به حرکت خودبه‌خودی دل خوش کرده‌اند.

درعین حال باید توجه داشت که لنین فرزند زمانهٔ خود بود. در اروپا احزاب سوسیال‌دمکرات بزرگی مثل حزب سوسیال‌دمکرات آلمان (اسپد) فعالیت می‌کردند که علناً در انتخابات شرکت داشتند و روزنامه منتشر می‌کردند. اما لنین در روسیه‌ای فعالیت می‌کرد که حتی پخش یک اعلامیهٔ کارگری مجازات تبعید داشت. بنابراین او چاره‌ای جز مخفی‌کاری و تشکیلات آهنگین نمی‌دید. این نیاز عملی، تئوری لنینی حزب را شکل داد: حزبی با «انضباط آهنگین» و تمرکز شدید که سلول‌های کوچکش مخفیانه در کارخانه‌ها کار می‌کنند و رهبری مرکزی آن بدون علنی شدن، مبارزات را هماهنگ می‌کند. لنین در سال‌های پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ صریحاً نوشت که بدون انضباط آهنگین حزب، پیروزی و حفظ قدرت غیرممکن بود. او تأکید داشت تمرکز کامل و دیسیپلین کارگری شرط اساسی پیروزی بر بورژوازی است. این انضباط شدید که برای نبرد با دشمنان نیرومند داخلی و خارجی ضروری بود، خواه‌ناخواه فاصلهٔ میان رهبران و توده‌ها را افزایش می‌داد؛ چرا که تصمیمات مهم در حلقه‌های مخفی کارهای حرفه‌ای گرفته می‌شد و سپس برای اجرا به بدنه منتقل می‌گردید.

بنابراین، در چارچوب لنینی، نقش روشن‌فکران

انقلابی از یک «همراه فکری» به یک «رهبر عملیاتی» تغییر کرد. روشن‌فکران در مقام اعضای کادرهای حزبی، خود را افسران ارتش طبقه کارگر می‌دیدند که باید استراتژی مبارزه را تدوین و فرماندهی کنند. البته لنین همچنان بر پیوند حزب و طبقه تأکید می‌ورزید - او حزب را متشکل از بهترین و آگاه‌ترین کارگران می‌خواست.

تفاوت رویکرد لنین با مارکس را می‌توان چنین جمع‌بندی کرد: مارکس بر خودرهانی و رشد خودانگیخته طبقه کارگر تأکید داشت و نقش روشن‌فکر را تسریع‌کننده و افشاگر می‌دید؛ در حالی که لنین با شک به خودانگیختگی می‌نگریست و معتقد بود تنها با مداخلهٔ آگاهانهٔ سازمان‌یافتگان می‌توان به آگاهی طبقاتی رسید. لنین روشن‌فکران را تزریق‌کنندهٔ آگاهی سوسیالیستی می‌دانست و حزب پیش‌تاز را ابزار سازماندهی انقلاب تلقی می‌کرد. با این همه، نباید پنداشت که این دو دیدگاه کاملاً ناسازگارند؛ بلکه هر یک بُعدی از واقعیت را گرفته‌اند. بعدها برخی نظریه‌پردازان مارکسیست مثلاً گرامشی تلاش کردند میان این دو وجه پیوند بزنند. پیش از رسیدن به گرامشی و نتیجه‌گیری، ابتدا به اختصار به تجربهٔ ایران بپردازیم تا ببینیم الگوهای فوق چگونه در تاریخ جنبش کارگری و چپ ایران بازتاب یافته‌اند.

**تفاوت‌های ساختاری: «حزب» در برابر «سازمان»**  
پیش از ورود به بحث ایران، مرور تمایز میان دو واژهٔ ظاهراً مشابه اما از نظر تاریخی متفاوت خالی از لطف نیست: **حزب و سازمان**. در ادبیات مارکسیستی، بویژه پس از لنین، این دو اصطلاح به ساختارهای متمایزی اشاره دارند:

**حزب (توده‌ای و علنی):** به تشکل سیاسی گسترده‌ای گفته می‌شود که می‌کوشد بخش هر چه بزرگ‌تری از کارگران و زحمتکشان و روشن‌فکران ارگانیک آن را متشکل کند. حزب معمولاً فعالیت علنی و قانونی (یا نیمه‌قانونی) دارد، در انتخابات و مبارزات علنی مشارکت می‌کند، اعضای زیادی می‌پذیرد و ساختاری بازتر دارد. نمونهٔ کلاسیک آن احزاب سوسیال‌دمکرات اروپایی اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ مانند حزب کارگری سوسیال‌دمکرات آلمان (اسپد) است که ده‌ها هزار عضو و نشریات رسمی و باشگاه‌های کارگری علنی داشت. حزب توده‌ای بر کثرت اعضا و ارتباط گسترده با مردم تکیه می‌کند و معمولاً رهبری آن نیز به طور دمکراتیک توسط کنگره‌ها یا رأی اعضا تعیین می‌شود. هدف حزب در چارچوب پارلمانی، کسب نفوذ سیاسی و قدرت دولتی از طریق مشارکت در فرآیندهای علنی است (هرچند احزاب انقلابی ممکن است پنهانی هم فعالیت مسلحانه کنند، اما بخش عمدهٔ کارشان علنی

است). **سازمان (کادری و مخفی):** به تشکل‌های کوچک‌تر و منضبط‌تری اطلاق می‌شود که متشکل از کادرهای حرفه‌ای و آموزش‌دیده‌اند و معمولاً در شرایط اختناق به صورت مخفی فعالیت می‌کنند. واژهٔ «سازمان» در ادبیات چپ ایران نیز غالباً به گروه‌های مارکسیستی مخفی یا نیمه‌مخفی اشاره دارد مانند (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران). سازمان کادری بر کیفیت اعضا بیش از کمیت تأکید دارد؛ اعضا گزینش شده‌اند، اعتماد متقابل و آموزش ایدئولوژیک دیده‌اند و یک دیسیپلین آهنین بر روابطشان حاکم است. رهبری در سازمان معمولاً متمرکز و خودگزین است و به دلیل شرایط مخفی کاری، از توده‌های وسیع نسبتاً جدا عمل می‌کند و ارتباطش با توده‌های مردم اغلب از طریق هسته‌های زیرزمینی یا اقدامات تبلیغی است.

تمایز فوق در تجربهٔ لنینی به‌وضوح دیده می‌شد. لنین عملاً **حزب بلشویک** را به صورت یک سازمان کادری مخفی بنیان نهاد. هرچند او نام «حزب» بر آن گذاشت، اما ساختارش شباهت کمی به احزاب سوسیالیست غربی داشت. او خود اذعان داشت که شرایط ویژهٔ روسیه ایجاب می‌کند که بخش اعظم فعالیت‌ها مخفی و سازمان بسیار مرکزگرا باشد. پس از انقلاب ۱۹۱۷ و خصوصاً در خلال جنگ داخلی، این مدل سازمانی باز هم بسته‌تر و منضبط‌تر شد؛ به طوری که تصمیمات عمده در کمیتهٔ مرکزی گرفته می‌شد و تمام اعضا موظف به اجرای آن بودند. اصطلاح «سانترالیسم دمکراتیک» یعنی پیوند «بحث آزاد» با «عمل واحد» که لنین معرفی کرد:

در این شیوه، پیش از هر تصمیم‌گیری، همه‌ی اعضا حق دارند نظر بدهند، مخالفت کنند و در بحث‌ها شرکت داشته باشند؛ پس از آن که تصمیم جمعی گرفته شد، همه موظف‌اند به همان تصمیم عمل کنند، حتی اگر در ابتدا با آن مخالف بوده باشند؛ این بخش، سانترالیسم است. به زبان ساده: **آزادی در بحث، وحدت در عمل.**

هدف از این روش، جلوگیری از پراکندگی و چنددستگی در عمل جمعی است، بدون آن که حق اظهارنظر و نقد از اعضا گرفته شود.

اما در کشورهای اروپایی (و بعدها بسیاری کشورهای دیگر)، احزاب مارکسیستی عمدتاً به صورت علنی و توده‌ای فعالیت کردند؛ مثلاً حزب کمونیست فرانسه یا ایتالیا در دهه‌های میانی قرن بیستم هر یک صدها هزار عضو و پایگاه‌های علنی در کارخانه‌ها و محلات داشتند. این احزاب مجبور بودند قواعد بازی علنی (انتخابات، پارلمان، اتحادیه‌های قانونی) را رعایت کنند

و همین امر ساختار و فرهنگ سیاسی متفاوتی نسبت به سازمان‌های مخفی به آن‌ها می‌داد.

**نیاز به انضباط آهنین در دوران لنین** بدون شک جایگاه روشنفکران را در جنبش کارگری دستخوش تغییر کرد. در یک حزب توده‌ای علنی، روشنفکران اغلب به عنوان تئوریسین‌ها، معلمان و روزنامه‌نگاران جنبش شناخته می‌شدند که در کنار رهبران عملی (که بعضاً از کارگران برجسته بودند) فعالیت می‌کردند. برای مثال در جنبش سوسیالیستی آلمان، افرادی چون کائوتسکی و برنشتین نظریه‌پرداز بودند و رهبران عملی سندیکایی نیز نقش خود را داشتند. روشنفکران در این فضا بیشتر «همراهان فکری» طبقه بودند و اقتدارشان وابسته به پذیرش دیدگاه‌هایشان توسط بدنه کارگری حزب بود.

در مقابل، در یک سازمان مخفی و کادری، روشنفکران غالباً خود کادر رهبری را تشکیل می‌دهند؛ چرا که توانایی تئوریک و مهارت تشکیلاتی بیشتری دارند. لنین به درستی بر این باور بود که دیکتاتوری تزاری و سپس نبرد با بورژوازی چنان شرایط حادی است که بدون «انضباط آهنین پرولتاریایی» و رهبری متمرکز گریزی نیست. او استدلال می‌کرد که حتی پس از پیروزی انقلاب، هنگامی که دیکتاتوری پرولتاریا برقرار است، هرگونه تضعیف انضباط حزب به نفع دشمنان تمام خواهد شد. بنابراین تمرکز قدرت در دست روشنفکران حزب را اقدامی موقت اما ضروری برای حفظ وحدت جنبش می‌دید.

البته بعدها این تمرکز قدرت عوارض خود را نیز نشان داد؛ از جمله خطر جدایی میان رهبری روشنفکری و بدنه کارگری. موضوعی که مارکس و انگلس قبلاً اخطار داده بودند که اگر سازمان کارگری ضعیف شود، جنبش زیر نفوذ رهبران خرده‌بورژوا قرار می‌گیرد. در تجربه احزاب کمونیست قرن بیستم نیز دیده شد که کادرهای روشنفکر حزب گاه به تدریج از زندگی واقعی طبقه کارگر فاصله می‌گیرند و حتی منافع دستگاه حزب را جایگزین منافع طبقه می‌کنند. با این حال، نباید انکار کرد که ترکیب روشنفکران و کارگران پیشرو در قالب یک سازمان منضبط، در مقاطع انقلاب‌های قرن بیستم (از روسیه تا چین و ویتنام) نقشی تعیین‌کننده در موفقیت اولیه این انقلاب‌ها داشت. چالش اصلی اما حفظ پیوند ارگانیک میان این دو قشر و جلوگیری از تبدیل رهبری روشنفکری به عاملی بوروکراتیک و از خودبیگانه بود.

#### انطباق با جامعه ایران: چالش‌ها و واقعیت‌ها

حال با این پشتوانه نظری و تاریخی، می‌توان به سراغ ایران رفت و نسبت روشنفکران و طبقه کارگر را در این بستر بررسی کرد. تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که

الگوهای یادشده (خودرہانی در برابر پیشاہنگی) ہر یک بہ شکلی در جنبش‌های چپ و کارگری ایران تبلور یافته‌اند، ہرچند شرایط اجتماعی خاص کشور ما ترکیب منحصر بہ فردی از این مفاہیم را پدید آورده است.

با وقوع انقلاب ۱۳۵۷، بخش بزرگی از کارگران ایران خود بہ صحنہ آمدند و شوراهای کارخانہ را شکل دادند. در این دورہ، روشنفکران چپ عمدتاً نقش حامی و آموزش‌دہندہ را برای شوراہا بازی می‌کردند. سازمان فدایی و نیز گروہ‌های کوچکتر چپ کوشیدند بہ شوراہا خط مشی بدهند. این مقطع کوتاه نشان داد کہ هنگامی کہ کارگران بہ صورت خودانگیختہ متشکل می‌شوند، روشنفکران بہترین نقش‌شان ہمراہی و تقویت تئوریک آن‌ها است نہ جایگزینی رہبری‌شان. با سرکوب خونین نیروهای چپ و از بین رفتن شوراہا در اوایل دہہ ۶۰، بار دیگر پیوند میان روشنفکران چپ و طبقہ کارگر گسست.

**مسالہ خلاء ارتباطی و انزوای تئوریک:** یکی از معضلات دائمی جنبش چپ در ایران ہمین گسست دورہ‌ای میان روشنفکران و کارگران بوده است. سرکوب‌های سیاسی (مانند ۱۳۲۷، ۱۳۳۲، ۱۳۶۰) روشنفکران رادیکال را یا روانہ زندان و قتل عام کردہ یا بہ تبعید رانده است. در نتیجہ، غالب روشنفکران مارکسیست ایرانی عمر سیاسی‌شان را در فضای خارج از طبقہ کارگر گذرانده‌اند؛ یا در محافل روشنفکری شہری، یا در دانشگاه‌ها و یا در زندان و گروہ‌های مخفی کوچک. این وضعیت بہ پیدایش پدیدہ‌ای انجامیدہ کہ می‌توان آن را **روشنفکر بریدہ از پایہ اجتماعی خود** نامید. بسیاری از نظریہ‌پردازان و کادرهای چپ ایرانی در دہہ‌های گذشتہ، علی‌رغم نیت صادقانہ برای خدمت بہ طبقہ کارگر، بہ دلیل عدم حضور فعال در محیط‌های کارگری، دچار **انزوای تئوریک** شدہ‌اند؛ یعنی گفتمان‌ها و تحلیل‌هایشان در میان خود روشنفکران دست بہ دست شدہ اما کمتر بہ گوش کارگران رسیدہ است. برای نمونہ، در سال‌های اخیر مباحث زیادی پیرامون استراتژی‌های سوسیالیستی، نقد نولیبرالیسم، آسیب‌شناسی سوسیالیسم قرن بیستم و... در مجلات و وبسایت‌های چپ ایرانی مطرح شدہ کہ اغلب خوانندگان آن‌ها دیگر روشنفکران و دانشجویان بودہ‌اند تا کارگران عملیاتی. از سوی دیگر، در جنبش کارگری نیز فعالان عملیاتی بودہ‌اند کہ بعضاً نسبت بہ تئوریسین‌های چپ بی‌اعتماد بودہ یا علاقہ‌ای بہ مباحث پیچیدہ آنان نشان ندادہ‌اند. حاصل کار، شکافی بودہ کہ ہر دو سو از آن زبان دیدہ‌اند: روشنفکران بدون پیوند زندہ با جنبش، در بہترین حالت تئوری‌پردازان مجرد باقی می‌مانند؛ و

کارگران بدون دریافت آموزش‌های نظری سوسیالیستی، مبارزاتشان در سطح صنفی محدود می‌شود یا زیر ہژمونی ایدئولوژی بورژوازی قرار می‌گیرد.

البتہ نباید این تصویر را اغراق شدہ ترسیم کرد. ہموارہ در تاریخ معاصر ایران افرادی بودہ‌اند کہ **روشنفکر-کارگر** بہ معنای واقعی کلمہ بودہ‌اند؛ یعنی از دل طبقہ کارگر برخاستہ یا در کنار آن زیستہ‌اند و در عین حال بہ سلاح اندیشہ سوسیالیستی نیز مجهز بودہ‌اند. نمونہ‌هایش فعالان کارگری دہہ ۱۳۲۰ (کہ خیلی‌هایشان خود کارگر باسواد بودند)، یا معلمان مبارز دہہ ۱۳۴۰ کہ با کارگران نفت و غیرہ ارتباط داشتند، یا دہہ پنجاہ و پس از انقلاب ۵۷ اعضای سازمان‌هایی مارکسیستی کہ سعی در تلفیق کار نظری و عملی داشتند. با این ہمہ، مشکل کلی باقی است: غالب روشنفکران چپ ایران از پایگاہ اجتماعی کارگری برخوردار نبودہ و بیشتر طبقہ متوسط شہری (دانشجویان، معلمان، کارمندان) آن‌ها را تشکیل دادہ‌اند. بہ بیان دیگر، **روشنفکر ایرانی غالباً دچار «فرماندہی از دور» شدہ (بدون ارتباط ارگانیک، ادعای رہبری کردہ) یا دچار «انزوای تئوریک» (در حاشیہ مبارزات عملی، صرفاً بہ نقد و تحلیل پرداختہ).**

چرا چنین وضعی پیش آمدہ است؟ دلایل متعددی وجود دارد: از ساختار اقتصادی ایران (کہ طبقہ کارگر صنعتی بہ نسبت ضعیفتری نسبت بہ کشورهای صنعتی داشتہ)، تا سرکوب‌های مستمر حکومتی کہ اجازہ شکل‌گیری سازمان‌های علنی کارگری-سوسیالیستی ندادہ است. ہمچنین **فرہنگ سیاسی چپ ایران** تا حدی نخبہ‌گرا بودہ؛ برای مثال در ادبیات گروہ‌های چپ دہہ ۵۰، کارگران بیشتر بہ عنوان نیروی بالقوہ انقلاب مطرح می‌شدند کہ باید «بہ سطح روشنفکران» ارتقا یابند، و کمتر تلاش شد روشنفکران خود بہ میان کارگران بروند و در سطح آنان «سادہ شوند». البتہ همان زمان نیز جریانی در جنبش دانشجویی ایران بود کہ استدلال می‌کرد فعالیت در دانشگاه‌ها بی‌فایدہ است و باید روشنفکران انقلابی دانشگاه را ترک کردہ، رہسپار کارخانہ‌ها شوند و مستقیماً در بین تودہ‌ها کار کنند. این جریان حتی برای نظرات خود بہ لنین و مائو استناد می‌کرد و خواہان آن بود کہ روشنفکر خود را در دل طبقہ حل کند. اما در عمل، این ایدہ نیز چندان پیش نرفت؛ شمار کمی از دانشجویان آن زمان واقعاً کارگری شدند و اغلب یا جذب سازمان‌های چریکی شدند یا در خارج بہ مبارزہ پرداختند.

**ساختار فعلی جامعہ ایران:** در سال‌های اخیر، ترکیب

طبقاتی و سطح آگاهی در جامعه ایران تغییرات مهمی کرده است. امروز نرخ سواد و تحصیلات در میان کارگران به مراتب بالاتر از گذشته است. کارگر ایرانی دهه ۱۴۰۰ (چه کارگر صنعتی، چه معلم، پرستار یا کارمند جزء) بسیار بیش از کارگر روسی ۱۹۰۵ با مفاهیم سیاسی آشناست و جهان را از طریق تلفن همراهش رصد می‌کند. **ابزارهای ارتباطی مدرن** این امکان را به فعالان کارگری می‌دهد که مستقل از روشنفکران سنتی، به اطلاعات و حتی متون تئوریک دسترسی یابند. برای مثال، یک کارگر یا معلم معترض امروزی می‌تواند در شبکه‌های اجتماعی با هم‌تایان خود تبادل نظر کند، بیانیه بنویسد، از تجارب تاریخی دیگر کشورها مطلع شود و حتی به ترجمه‌های فارسی آثار مارکس و لنین و غیره دسترسی داشته باشد. چنین چیزی در زمان لنین یا حتی در ایران دهه ۵۰ میسر نبود. بنابراین **نقش کلاسیک روشنفکر** به عنوان منبع انحصاری آگاهی بخشی، تا حدودی دچار تزلزل شده است. طبقه کارگر ایران دیگر توده بی‌سوادی نیست که منتظر روزنامه‌نگار روشنفکری باشد تا برایش اعلامیه بیاورد؛ خود می‌تواند روزنامه‌نگار و بلندگوی مطالباتش باشد (چنان که در اعتصابات معلمان، رانندگان، بازنشستگان و... می‌بینیم که رهبران میدانی باهوش، مطالبات صنفی را با بیانی سیاسی و ساده طرح می‌کنند).

با این وصف، آیا می‌توان نتیجه گرفت که طبقه کارگر به کلی بی‌نیاز از روشنفکران شده است؟ به گمان من خیر. بلکه مسئله این است که شکل همکاری و همیاری میان این دو باید **بر پایه‌ای برابرتر و ارگانیک‌تر** بنا شود. کارگران امروز نیاز دارند که اقتصاد سیاسی را بشناسند، تاریخ مبارزات را مطالعه کنند و با اندیشه‌های رهایی‌بخش جهانی پیوند داشته باشند. این مهم هنوز جایی برای تخصص و فعالیت روشنفکرانه باقی می‌گذارد. بسیاری از کارگران علی‌رغم با سواد بودن، به علت مشغله سنگین زندگی فرصت عمیق شدن در تئوری را ندارند؛ این جاست که روشنفکرانی که خود را وقف این کار کرده‌اند می‌توانند سودمند باشند. اما نه به شکل معلمان اقتدارگرا، بلکه به شکل **یاران فکری درون جنبش**. خوشبختانه نمونه‌های نوپدید بخشی از این همیاری نوین در ایران معاصر دیده می‌شود: از فعالیت برخی گروه‌های کوچک مطالعاتی کارگران گرفته تا تلاش کنشگران چپ برای ترجمه و ساده‌سازی مفاهیم اقتصادی-سیاسی برای فعالان صنفی.

بنابراین پرسش «آیا طبقه کارگر ایران به رهبری روشنفکران نیاز دارد یا به اتحاد عمل با آن‌ها؟» را شاید بتوان این‌گونه پاسخ داد: **به اتحاد عمل نیاز دارد، آن‌هم با روشنفکرانی که خود را جزئی از طبقه**

**بدانند**. اگر مقصود از «رهبری روشنفکران» الگوی نخبه‌گرایی قدیمی باشد که گروهی کتاب‌خوانده خط‌مشی را تعیین و به توده‌ها ابلاغ کنند، قطعاً آینده‌ای ندارد. اما اگر رهبری را به معنای ارائه آگاهی و چشم‌انداز بدانیم، آن هم به دست روشنفکرانی که فروتنانه در کنار کارگران مبارزه می‌کنند، این امری است که جنبش کارگری حتی امروز نیز به آن نیازمند است. در واقع، مرز ظریف میان رهبری کردن و همراهی کردن باید بازتعریف شود. کارگران ایران به احتمال زیاد از روشنفکرانی حرف‌شنوی خواهند داشت که در عمل صداقت و وفاداری‌شان به منافع طبقه را دیده باشند. چنین روشنفکرانی دیگر «بیگانه» یا «بیرونی» تلقی نخواهند شد، بلکه بخشی از خود طبقه‌اند.

### نتیجه‌گیری: سنتز نهایی

از آن چه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که برای پیشبرد رهایی طبقه کارگر، نه می‌توان روشنفکر را صرفاً **خدمتگزار مطلق** تصور کرد که دنباله‌رو بی‌چون‌وچرای خودانگیختگی توده‌ها باشد، و نه به عنوان **رهبر مطلق** که اراده خویش را بر جنبش کارگری تحمیل کند. هر یک از این دو قطب، اگر به تنهایی و به شکل افراطی دنبال شود، به بن‌بست خواهد انجامید. خدمتگزاری محض روشنفکر بدون ارائه بینش و سازمان‌دهی، جنبش را در مرحله ابتدایی متوقف می‌کند؛ و پیشاهنگی اقتدارگرایی روشنفکری بدون مشارکت فعال خود کارگران، به جدایی و شکست می‌انجامد. تجربه تاریخی سوسیالیسم نشان داده که آگاهی انقلابی و جنبش توده‌ای باید در وحدتی دیالکتیکی به هم برسند. مارکس این را در شعار خودرہانی و تاکید بر نقش «سلاح معنوی و مادی» بیان کرد؛ لنین با تمام تفاوت‌هایش، بر ضرورت آمیزش تئوری و عمل در قالب حزب پای فشرده؛ و گرامشی، نظریه‌پرداز ایتالیایی مارکسیست، کوشید راه حل تکامل‌یافته‌تری ارائه کند.

گرامشی مفهومی به نام «**روشنفکر ارگانیک**» را مطرح کرد که می‌تواند الهام‌بخش سنتز مورد نیاز ما باشد. به زعم او، در هر طبقه اجتماعی نوعی روشنفکر پدید می‌آید که بیانگر اندیشه و آرمان‌های همان طبقه است و با زندگی و مبارزات آن پیوند ارگانیک دارد. برای نمونه، یک کارگر آگاه که به تدوین اندیشه و استراتژی مبارزه می‌پردازد، یک روشنفکر ارگانیک طبقه کارگر است. روشنفکر ارگانیک برخلاف روشنفکر سنتی یا بورژوا، در **دل توده‌ها** زندگی می‌کند، زبان آن‌ها را می‌فهمد و اعتبارش را نه از مدارک دانشگاهی یا پشتوانه‌های طبقاتی ممتاز، بلکه از اعتماد هم‌طبقه‌ای‌هایش کسب می‌کند. گرامشی در حقیقت به دنبال پرورش چنین روشنفکرانی بود که هم ریشه در طبقه کارگر داشته باشند و هم وظیفه رهبری فکری و فرهنگی آن را ایفا کنند. این ایده پاسخی بود به

جدایی نخبه‌های سوسیالیست از کارگران؛ پاسخی که می‌گفت: به جای کنار گذاشتن روشنفکر یا پرستش او، باید **خود طبقه کارگر روشنفکران خویش را تربیت کند**. در ایران امروز نیز می‌توان بارقه‌های این روند را دید؛ فعالان کارگری که به مطالعه روی می‌آورند و روشنفکران مردمی که به میان کارگران می‌روند.

در پایان، بازگشت به اصل بنیادینی که مارکس بر آن تاکید داشت بسیار راهگشاست: آگاهی نقشی کلیدی در رهایی دارد، اما این آگاهی نباید **جایگزین عمل سازمان‌یافته کارگران** شود، بلکه باید در خدمت آن باشد. وظیفه روشنفکران سوسیالیست نه «**امریت بر پرولتاریا**» بلکه «**سلاح کردن پرولتاریا به بینش رهایی‌بخش**» است. اصل آزادی طبقه کارگر به دست خود، منافاتی با وجود یک حزب یا سازمان انقلابی ندارد، بلکه برعکس تعیین‌کننده شکل و محتوای آن است. حزب یا سازمانی که بر پایه خودرہانی طبقه بنا شود، هرگز به سمت نخبه‌گرایی و جدایی از توده‌ها نخواهد رفت، بلکه همچون ابزار در دست خود کارگران عمل خواهد کرد. چنین سازمانی مملو از **روشنفکران ارگانیک** خواهد بود و رابطه رهبران و بدنه نه رابطه فرمانده و فرمان‌بر، که رابطه اعتماد متقابل و رشد هم‌زمان است.

برای جامعه ایران، که در آن طبقه کارگر و فرودستان در سال‌های اخیر نشانه‌هایی از خیزش و مطالبه‌گری جدی بروز داده‌اند، درس مهم این بازخوانی آن است که **هیچ نیروی نجات‌بخشی بیرون از خود مردم وجود ندارد**. نه روشنفکران تنها با خطابه و تحلیل می‌توانند این وضع را تغییر دهند و نه کارگران بدون سازماندهی و آگاهی خواهند توانست از زیر سلطه ستم طبقاتی و استبداد سیاسی بیرون بیایند. راه رهایی در پیوند این دو نهفته است؛ در شکل‌گیری جنبش‌هایی که اندیشه رهایی‌بخش و کنش سازمان‌یافته توده‌ای را بهم گره بزنند. چنین جنبشی به روشنفکرانی نیاز دارد که در صف مقدم مبارزه باشند و به کارگرانی نیاز دارد که قدر دانش و بینش را بدانند. خوش‌بینانه می‌توان گفت سنت مارکسیستی - از مارکس تا لنین و گرامشی - چراغ راه ما در این مسیر پر پیچ و خم است؛ مشروط بر آن‌که از آن نه کلیشه، بلکه بینشی برای عمل بسازیم. تاریخ هنوز پایان نیافته و پرولتاریای ایران و جهان می‌تواند با اتکا به نیروی خود و بهره‌گیری از آگاهی سازمان‌یافته، پرچم رهایی انسان را برافرازد.

آرش حسام

دی ماه ۱۴۰۴

## جنگ به مثابه کالا: کاخ سفید و تولید سرگرمی از دل مرگ



همواره «فیلم» بوده است؛ از ویتنام و بالکان گرفته تا عراق و افغانستان. اما تفاوت در این است که امروز این فیلم‌سازی از انحصار رسانه‌های سنتی خارج و به بخشی از ماشین تبلیغاتی رسمی طبقه حاکم تبدیل شده است. کاخ سفید به جای آن که گزارشی از هزینه‌های انسانی جنگ ارائه دهد، و به چرای کشتار غیر نظامیان و کودکان پاسخ دهد، «کلیپ» می‌سازد و در آن خود واقعیت، به خاطر نمایش آن، حذف می‌شود.

اما «سرگرمی‌سازی» جنگ، تنها یک روی سکه است. سوی دیگر، توسل به الگوی کهن نژادپرستانه‌ی «وحشی سربرنده» است. ادعای مضحک و مستنداً دروغین «سر بردن نوزادان توسط ایرانی‌ها» که بسیاری از روزنامه‌نگار منتقد از جمله، مهدی حسن، به درستی آن را افشا می‌کند، کارکردی کاملاً طبقاتی و استعماری دارد.

در تاریخ امپریالیسم، «غیرانسانی‌سازی دیگری» همواره مقدمه‌ای برای مشروعیت‌زدایی از مقاومت او در برابر سلطه بوده است. از نقاشی‌های استعماری که بومیان آفریقا را آدم‌خوار نشان می‌دادند تا فیلم‌های هالیوودی که مردمان جنوب جهانی

فتیشیسم کالا نه تنها روابط اجتماعی را پنهان می‌کند، بلکه هویت اشیا را نیز وارونه می‌نماید. امروز، در عصر «امپریالیسم دیجیتال»، این وارونگی به شکل بی‌سابقه‌ای به عرصه جنگ نیز سرایت کرده است. وقتی کاخ سفید تصاویر بمباران ایران و قتل، ترور و کشتار را در قالبی بازی‌وار و با ارجاع به فیلم‌ها و انیمیشن‌های اکشن بازتولید می‌کند، در حقیقت فرآیندی دوگانه را رقم می‌زند: از یک سو، «مرگ دیگری» را به یک رویداد قابل مصرف و لذت‌بخش بدل می‌سازد؛ از سوی دیگر، «عاملیت تاریخی» خشونت را از میان می‌برد. در این بازنمایی، جنگ دیگر یک سیاست مبتنی بر منافع طبقاتی و ژئوپلیتیکی، نیست بلکه یک «اجرای هنری» است که مخاطب می‌تواند آن را «لایک» کند به اشتراک بگذارد و از دیدن یک سریال مهیج شبانه لذت ببرد.

بن استیلا، که از فیلمش در یکی از این ویدئوهای تبلیغاتی استفاده شده بود ضمن مخالفت و اعتراض نوشت «جنگ فیلم نیست»، واکنش او در عین صداقت، ساده‌انگارانه است. چراکه در منطق سرمایه‌داری انحصاری-رسانه‌ای، جنگ

در نظام سرمایه داری متأخر، هیچ پدیده‌ای چنان عریان و بی‌پرده به ذات استثمارگر، نژادپرستانه و فتیش‌زده خود تبدیل نمی‌شود مگر آن‌گاه که نقاب از چهره بردارد و خود را نه به مثابه یک «حادثه» یا «انحراف» که به مثابه «هنجار» بازتولید کند. آنچه در هفته‌های اخیر و تهاجم نظامی مشترک آمریکا و اسرائیل، از سوی کاخ سفید در بستر جنگ تمام‌عیار رسانه‌ای علیه ایران به نمایش گذاشته شده، جلوه‌ای تمام‌عیار از ذات درونی امپریالیسم معاصر است: تقلیل زندگی به کالای تصویری، و مرگ به سرگرمی.

دو رویداد به ظاهر مجزا اما درونی‌ترین پیوند را با یکدیگر دارند: نخست، استفاده ابزاری و «میمی» از صحنه‌های خشونت نظامی علیه ایران، و دوم، بازتولید دروغ کهنه و ساختارشکن «سر بردن نوزادان» برای تحقیر و غیرانسانی‌سازی دشمن. آنچه در ظاهر، دو رویکرد متفاوت به نظر می‌رسد، یکی طنزآمیز و دیگری ازراب‌آمیز در واقع دو سویه یک راهبرد واحد است: پنهان‌سازی واقعیت مادی جنگ از طریق استحاله‌ی آن به عرصه‌ی مصرف فرهنگی.

مارکس در «سرمایه» به ما آموخت که



عینی، افزایش تلفات غیرنظامیان، افشای اسناد طبقه‌بندی‌شده، مقاومت‌های مردمی در سراسر جهان، این عقلانیت مسلط را از هم می‌پاشند، دستگاه تبلیغاتی دست به دامان «حذف واقعیت» می‌شود.

میم، در عصر شبکه‌های اجتماعی، کارکردی دوگانه دارد: از یک سو، شکلی از مشارکت ظاهراً دموکراتیک است که در آن کاربران با بازنشر یک محتوا، احساس «کنشگری» می‌کنند. از سوی دیگر، دقیقاً به دلیل همین سادگی و طنزآمیز بودن، سنگین‌ترین مضامین از جمله مرگ دسته‌جمعی انسان‌ها را به کالایی قابل مصرف تبدیل می‌کند. وقتی کاخ سفید از یک فیلم اکشن برای روایت «عدالت به شیوه‌ی آمریکایی» استفاده می‌کند، در حقیقت به مخاطب می‌گوید: «این جنگ را مانند یک فیلم تماشا کن؛ نیازی نیست در آن احساس مسئولیت کنی، فقط می‌توانی آن را بیسندی یا نپسندی.»

اینجاست که مفهوم «جامعه‌ی نمایش» گوی‌دوبور معنا می‌یابد: نمایش نه یک مجموعه از تصاویر، که یک رابطه اجتماعی میان انسان‌هاست که با واسطه‌ی تصاویر برقرار

مردم و واقعیت ایجاد کند. «میم» این فاصله را از طریق تقلیل پیچیدگی به «شوخی» ایجاد می‌کند. «دروغ بزرگ» این فاصله را از طریق تقویت ترس و تعصب ایجاد می‌کند. حاصل کار، افکار عمومی‌ای است که یا نسبت به مرگ دیگری بی تفاوت است (چون آن را جدی نمی‌گیرد)، یا آن را موجه می‌داند (چون دیگری را شیطان می‌پندارد).

### امپریالیسم در پایان نمایش؛ چگونه تماشاگر را به همدست تبدیل می‌کنند

برای آنکه معنای واقعی «میم‌سازی از کشتار» و «بازتولید اتهامات دروغین» را درک کنیم، باید از سطح تحلیل اخلاقی صرف فراتر رویم و به کارکرد طبقاتی و تاریخی این پدیده‌ها بنگریم. آنچه امروز در ماشین تبلیغاتی می‌بینیم، نتیجه‌ی طبیعی بحرانی است که امپریالیسم آمریکا با آن مواجه است: بحران مشروعیت.

هژمونی نه با زور صرف، که با «رضایت» بازتولید می‌شود. آنتونیو گرامشی به ما آموخت که طبقه‌ی حاکم برای تداوم سلطه‌ی خود، نیازمند قالبی از «عقلانیت مسلط» است که نابرابری، استثمار و خشونت را بدیهی و طبیعی جلوه دهد. اما وقتی واقعیت‌های

را غیر متمدن و تروریست معرفی می‌کردند، همگی الگویی یکسان دارند: «آن‌ها» وحشی‌اند، پس هر جنایتی علیه آنان نه فقط موجه، که یک «وظیفه تمدنی» است.

اما نکته ظریف‌تر در اینجا، جابجایی تاریخی این اتهامات است. همان اتهاماتی که برای توجیه نسل‌کشی و قتل عام در غزه به کار رفت (و پس از بررسی‌های متعدد رسانه‌های غربی نیز بی‌اساس بودن آن اثبات شد)، حالا به ایران منتقل می‌شود. این نشان می‌دهد که ما با یک «قالب از پیش ساخته» در کارزار رسانه‌ای امپریالیسم روبرویم. برای ایدئولوژی مسلط، تفاوتی میان فلسطینی و ایرانی وجود ندارد؛ هر دو تنها «ابژه‌هایی» هستند که باید پیشاپیش به مثابه «هیولا» تعریف شوند تا سلاح‌های آمریکایی بتوانند با وجدانی آسوده بر سر زنان و کودکان آن‌ها فرود آیند.

پیوند میان «میم» و «دروغ بزرگ» از یک اصل مادی نشئت می‌گیرد: نیاز سرمایه‌داری جنگی به «بازتولید مداوم رضایت». در شرایطی که هزینه‌های واقعی جنگ، افزایش نرخ بهره، تورم ناشی از هزینه‌های نظامی، و مهم‌تر از همه، جان باختن انسان‌ها می‌تواند موجی از مخالفت عمومی را برانگیزد، ماشین تبلیغاتی دولت باید فاصله‌ای اپیدمی‌وار میان

می‌شود. در این رابطه، بمب‌هایی که بر سر کودکان مدارس ابتدایی ایران فرود می‌آیند، دیگر یک رویداد تاریخی با فاعلان مشخص (صنایع نظامی، شرکت‌های نفتی، لابی‌های تسلیحاتی) نیستند، بلکه «جلوه‌های ویژه»ی یک روایت سرگرم‌کننده‌اند. حذفِ فاعلِ تاریخی، بزرگ‌ترین دستاورد ایدئولوژیک این شیوه‌ی تبلیغاتی است.

مهم‌ترین پرسشی که این راهبرد دیجیتال پیش روی ما می‌گذارد، این است: مخاطب این تبلیغات چه کسی است و چه نقشی در بازتولید آن ایفا می‌کند؟ برخلاف تصور رایج که رسانه‌های رسمی را تنها «فرستنده» و مردم را «گیرنده» می‌داند، در عصر پلتفرم‌ها، مخاطب خود به بخشی از زنجیره تولید معنا تبدیل می‌شود. هر «لایک»، هر «اشتراک‌گذاری» و هر «کامنت» بر روی این میم‌ها و ادعاهای دروغین، به مثابه کار رایگانی است که در اختیار ماشین تبلیغاتی قدرت قرار می‌گیرد.

مارکس در «سرمایه» نشان داد که ارزش، در فرآیند تولید کالا، از کار انتزاعی انسانی نشئت می‌گیرد. امروز، ارزش تبلیغاتی جنگ نیز از کار انتزاعی کاربران در شبکه‌های اجتماعی تولید می‌شود. وقتی کاربری یک ویدئوی میم‌شده از حملات موشکی را بازنشر می‌کند، بی‌آنکه خود بداند، به تثبیت این گزاره کمک می‌کند که «جنگ، رویدادی سرگرم‌کننده است». این همان «کار نامرئی»ی است که زیرساخت ایدئولوژیک امپریالیسم را بازتولید می‌کند.

در چنین شرایطی نقد صرفاً به «افشای دروغ» خلاصه نمی‌شود. افشا لازم است، اما کافی نیست. آنچه ضرورت دارد، «بازگرداندن قتل و کشتار به جایگاه واقعی‌اش» است: قتل عام کودکان در مدارس ایران، پایان رویاها، آرزوها و آینده‌ی یک نسل است. این یک «ژست احساساتی» نیست؛ یک واقعیت مادی است. بمب‌های آمریکایی که به دستور کاخ

سفید بر سر مردم فرود می‌آید، زائیده نظامی است که برای بقای خود نیازمند «بازار مرگ» است، از فروش تسلیحات تا بازتولید هژمونی از طریق رسانه‌ها.

برای رهایی از این چرخه، باید «فاعل تاریخی» را به متن بازگردانیم. پشت هر میم، یک مقام دولتی نشسته است که دستور بمباران را صادر کرده. پشت هر «دروغ بزرگ»، یک نهاد اطلاعاتی قرار دارد که پیش‌تر سناریوی جنگ را طراحی کرده. و پشت هر دوی اینها، منافع طبقاتی شبکه‌ای از شرکت‌های نظامی-نفتی-رسانه‌ای قرار دارد که از تداوم «وضعیت جنگ» بهره‌مند می‌شوند.

در چنین شرایطی، وظیفه روشنفکران منتقد و کنشگران اجتماعی، فراتر از شرمسار ساختن یک بازیگر هالیوودی یا حذف یک ویدئوی خاص است. این وظیفه عبارت است از: «آموزش دیدن». باید به مخاطب آموخت که چگونه در پس یک کلیپ کوتاه، یک نظام عظیم تولید خشونت را تشخیص دهد. باید نشان داد که لذت بردن از «عدالت به شیوه آمریکایی» چه نسبتی با مالیاتی دارد که از جیب شهروندان آمریکایی صرف تولید بمب‌های چند تنی می‌شود. باید پیوند میان سرگرمی و کشتار را آنچنان عریان کرد که دیگر هیچ‌کس نتواند با وجدانی آسوده، یک میم جنگی را «بی‌ضرر» بازنشر کند.

سرمایه‌داری برای نفس کشیدن، به خون دیگری نیاز دارد. اما این بار، با ابزارهای پیچیده‌تر از همیشه: نه فقط زور، که رضایت تولیدشده از دل سرگرمی. از این رو، مقاومت در برابر این نظام، امروز بیش از هر زمان دیگر، «نبرد بر سر واقعیت» است. واقعیتی که در آن، بمب، هالیوود نیست؛ کودک سوخته، «جلوه‌ی ویژه» نیست؛ و سرزمینی که زیر چکمه‌های امپریالیسم له می‌شود، یک «سناریوی تخیلی هالیوودی» نیست.

پایان این نمایش بیمارگون، وقتی فرا می‌رسد که مخاطبان چه در غرب و چه در جنوب جهانی از نقش «تماشاگر صرف» خارج شوند و بپرسند: «من در این کشتار چه نقشی دارم؟» و آنگاه، پاسخ را در پیوندهای مادی زندگی روزمره‌ی خود با ماشین جنگی بیابند. تا آن روز، کاخ سفید به ساخت میم از روی اجساد ادامه خواهد داد، و دروغ‌های بزرگ بازتولید خواهند شد. اما تاریخ، همواره در تقابل با نیروهای مسلط، از آن کسانی بوده که حاضر نشدند مرگ و ویرانی را به تماشا بنشینند.

### آیدین حسامی

فروردین ۱۴۰۵



# از ملی شدن نفت تا جنگ امروز: بازگشت منطق امپریالیستی یا تداوم بحران درونی سرمایه‌داری ایران؟

بازنویسی تاریخ؛ تلاشی که نه بر پایه فقدان سند، بلکه بر پایه نادیده گرفتن عامدانه آن‌ها شکل گرفته است.

اما نقطه‌ی تعیین‌کننده، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است: رخدادی که در آن، پیوند امنیتی-اطلاعاتی قدرت‌های بزرگ با نیروهای داخلی، به صورت عینی و سازمان‌یافته برای بازآرایی نظم سیاسی ایران فعال شد. اسناد منتشرشده و جمع‌بندی‌های آرشیوی متعدد، به صراحت از طراحی و اجرای عملیات براندازی با مشارکت سازمان‌های اطلاعاتی مانند CIA و MI6 سخن می‌گویند. به‌ویژه مجموعه اسناد و توضیحات «آرشیو امنیت ملی» که نقش مستقیم سازمان سیا در برنامه‌ریزی و اجرای این کودتا را تأیید کرده‌اند، جای هیچ ابهامی باقی نمی‌گذارند.

به بیان دقیق‌تر، آنچه در ۲۸ مرداد رخ داد، تجلی یک منطق ساختاری بود: **پیوند میان حفظ امنیت سرمایه و کنترل کربدورهای انرژی با ابزار براندازی سیاسی**. در چارچوب ماتریالیسم تاریخی، این رخداد را می‌توان نمونه‌ای کلاسیک از «تضمین سیاسی انباشت» در کشورهای پیرامونی دانست—جایی که خشونت سیاسی، نه استثنا، بلکه بخشی از سازوکار عادی بازتولید نظم سرمایه‌داری جهانی است.

این پیوند تاریخی، امروز اهمیت دارد نه از حیث نوستالژی ملی‌گرایانه، بلکه چون نشان می‌دهد «منابع» در ایران بارها به نقطه‌ی تماس بحران داخلی و فشار خارجی تبدیل شده‌اند: وقتی دولت درون‌زا از سامان‌دهی رابطه‌ی سرمایه/کار و توزیع ارزش اضافی ناتوان می‌شود، و هم‌زمان قدرت‌های بیرونی منافع بلندمدت ژئوپلیتیک-اقتصادی را در خطر می‌بینند، امکان چپش به «وضعیت استثنایی» (تحریم، عملیات پنهان، جنگ) بالا می‌رود.

کرده‌اند؟

## پیوند تاریخی منابع و حاکمیت

ملی‌شدن صنعت نفت، در سطحی حداقلی، پاسخ به یک «مسئله‌ی مالکیت و کنترل» بود: ثروت تولیدشده از نفت ایران، تحت قراردادهای و سازوکارهایی که سود اصلی را به سرمایه و دولت بریتانیا منتقل می‌کرد، عملاً بیرون از کنترل دولت و جامعه‌ی ایران گردش می‌کرد. این جنبش با رهبری محمد مصدق و نیروی اجتماعی ائتلافی آن دوره، تلاشی برای بازتعریف رابطه‌ی دولت-ملت با سرمایه‌ی خارجی و شبکه‌ی امتیازات بود. مطابق متن قانون ملی‌شدن (منتشرشده به‌عنوان متن رسمی ارائه‌شده از سوی نمایندگی ایران در ۱۹۵۱)، مضمون کلیدی «ملی‌کردن عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری» در سراسر کشور است.

واکنش بریتانیا و سازوکارهای حقوقی-سیاسی پیرامون بحران نفت، نشان می‌دهد مسئله صرفاً اختلاف «قراردادی» نبود؛ نزاع بر سر یک گره‌گاه راهبردی در نظم سرمایه‌داری جهانی بود. پرونده‌ی بریتانیا علیه ایران در International Court of Justice و رأی ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۲ درباره‌ی صلاحیت، یکی از نقاطی است که نشان می‌دهد ملی‌شدن نفت بلافاصله وارد میدان حقوق بین‌الملل و قدرت‌های بزرگ شد.

اسناد درباره‌ی نقش بریتانیا و ایالات متحده در این کودتا تأیید می‌کنند و به‌روشنی نشان می‌دهند. حتی برخی از مقامات رسمی آمریکایی نیز در سال‌های بعد، نه تنها به این مداخله اذعان کرده‌اند، بلکه نسبت به آن ابراز تأسف و عذرخواهی کرده‌اند. این‌ها دیگر در سطح «ادعا» یا «تفسیر» نیستند، بلکه بخشی از حافظه‌ی مستند و آرشیوی سیاست بین‌الملل‌اند.

با این حال، انکار این واقعیت‌ها از سوی چهره‌هایی چون غنی‌نژاد و هم‌فکرانش، تلاشی است برای

مقدمه

در تقویم سیاسی ایران، ۲۹ اسفند فقط یک تاریخ نیست؛ «نقطه‌ی فشرده»‌ای است که چند لایه از کشاکش حاکمیت بر منابع، مداخله‌ی خارجی، و تناقض‌های دولت درون‌زا را روی هم می‌نشانند. ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ (برابر با ۲۰ مارس ۱۹۵۱) در حافظه‌ی رسمی و اجتماعی به‌عنوان روز ملی‌شدن صنعت نفت تثبیت شده است؛ لحظه‌ای که منطق «حاکمیت ملی بر ثروت زیرزمینی» را - ولو برای مدتی کوتاه - به یک پروژه‌ی سیاسی-اقتصادی بدل کرد.

اکنون، در ۲۹ اسفند ۱۴۰۴ (که به‌لحاظ تقویمی با روزهای پایانی مارس ۲۰۲۶ هم‌زمان است)، همان ژانر بحران - اما در مقیاسی بسیار خشن‌تر و با فناوری جنگی، شبکه‌های مالی، و اقتصاد جهانی‌شده‌ی امروز - بازگشته است. جنگ مشترک آمریکا و اسرائیل علیه ایران از ۲۸ فوریه ۲۰۲۶ آغاز شده و تا روز نگارش این متن ۱۹-۲۰ مارس هفته‌ی سوم را پشت سر گذاشته است.

پیامدهای این جنگ، از اختلال در اقتصاد جهانی انرژی تا شکاف‌های سیاسی در داخل آمریکا و منطقه، به سرعت به شکل «پس‌لرزه»‌های اقتصادی-سیاسی ظاهر شده‌اند.

در این مقاله از دوگانه‌سازی‌های ساده می‌گذریم یعنی: نه روایت «همه‌چیز تقصیر بیرون» برای فهم بحران کافی است، و نه تقلیل جنگ به سیاست‌ها و «اشتباهات داخلی» می‌تواند منطق امپریالیستی و ژئوپلیتیک سرمایه‌داری جهانی را حذف کند. پرسش محوری این است: آیا با «تداوم» همان منطق تاریخی ۲۸ مرداد در شکلی تازه مواجهیم یا با تلاقی بحران‌های چندگانه (بحران انباشت، بحران هم‌زمنی، بحران دولت اقتدارگرا) که جنگ را محتمل و سپس «فعال»

## جنگ کنونی و بازآرایی ژئوپلیتیک انرژی و

### هزمونی

### جنگ در بستر تنگناهای انرژی و

### «چوک پوینت» های جهانی

در جنگ جاری، دو نقطه‌ی انرژی/ترانزیت عملاً به «اهرم» تبدیل شده‌اند: میدان گاز/نفت و مسیرهای تردد دریایی. اهمیت «تنگه هرمز» در اقتصاد جهانی صرفاً نمادین نیست. بر اساس تحلیل

U.S. Energy Information Today in Energy Administration

، در سال ۲۰۲۴ متوسط عبور نفت از این تنگه حدود ۲۰ میلیون بشکه در روز بوده که تقریباً معادل ۲۰٪ مصرف جهانی مایعات نفتی است؛ و همچنین حدود یک پنجم تجارت جهانی LNG (عمدتاً از قطر) از همین مسیر عبور کرده است.

«آژانس بین‌المللی انرژی» نیز در برگه‌ی اطلاعاتی (به‌روزرشده در فوریه ۲۰۲۶) سهم عبور حدود ۲۰ میلیون بشکه در روز و وزن بالای این تنگه در تجارت دریایی نفت و LNG را تأیید می‌کند و بر محدود بودن ظرفیت مسیرهای جایگزین (خطوط لوله‌ی دورزننده) تأکید دارد.

در سطح قیمت‌ها نیز، هم‌زمان با تشدید جنگ و تلاش‌های چندجانبه برای «بازکردن مسیر»، قیمت نفت در حوالی ۲۰ مارس همچنان بالا بوده و نگرانی از استمرار اختلال به‌عنوان «ریسک ساختاری» پابرجاست.

از این‌جا می‌توان یک گزاره‌ی سیاسی-اقتصادی استخراج کرد: ایران در این جنگ، با نشان‌دادن ظرفیت اختلال در چوک پوینت انرژی، تلاش کرده «هزینه‌ی جهانی» جنگ را افزایش دهد تا فضای چانه‌زنی شکل بگیرد؛ در مقابل، ائتلاف مهاجم می‌کوشد با ترکیبی از فشار نظامی و ابزارهای بازار (آزادسازی ذخایر، جابه‌جایی مسیرها، حتی بحث کاهش تحریم‌ها بر بخشی از نفت ایران) اثر این اهرم را خنثی کند. نمونه‌ی روشن، گزارش‌هایی است که از احتمال رفع محدودیت‌های فروش بخشی از نفت ایران شناور روی آب برای کنترل قیمت‌ها سخن می‌گویند— چرخشی که نشان می‌دهد حتی در دل جنگ، «منطق بازار» و «نیاز به ثبات قیمت» می‌تواند بر سیاست تحریمی سایه بیندازد.

### بحران هزمونی و شکاف در بلوک‌های هم‌پیمان

یکی از نشانه‌های بحران هزمونی، هزینه‌ی

«همراه‌سازی متحدان» است. گزارش‌هایی وجود دارد که برخی دولت‌های هم‌پیمان آمریکا، به‌ویژه در اروپا و آسیا-اقیانوسیه، یا در آغاز جنگ مشورت داده نشده‌اند یا در اعزام نیرو/کشتی برای مأموریت‌های پرخطر تردید دارند.

حتی موضع‌گیری‌هایی از جنس «غیرقانونی بودن جنگ» نیز در اظهارات برخی دولت‌ها دیده می‌شود (برای نمونه، گزارش رویترز از موضع دولت اسپانیا که مشارکت نظامی را رد کرده و جنگ را غیرقانونی خوانده است).

این شکاف‌ها مهم‌اند چون نشان می‌دهند «امپریالیسم» فقط زور نظامی نیست؛ به توانایی تولید اجماع و تقسیم هزینه نیز وابسته است. هرچه هزینه‌ی انرژی و تورم جهانی بالا می‌رود، اجماع شکننده‌تر می‌شود و دولت‌ها در برابر طبقات داخلی خود آسیب‌پذیرتر. گزارش‌های اقتصادی-انرژی درباره‌ی جهش قیمت‌ها و اثر آن بر تورم و سیاست داخلی در کشورهای مصرف‌کننده این مسیر را برجسته می‌کنند.

### نقش اسرائیل در بازآرایی موازنه و «سیاست زیرساخت»

در جنگ کنونی، نقش اسرائیل صرفاً «همراهی» نیست، بلکه با هدف‌گیری زیرساخت‌های انرژی و همچنین با طرح‌های آشکار درباره‌ی تغییر مسیرهای ترانزیت—مثلاً ایده‌ی انتقال نفت و گاز از شبه‌جزیره عربستان به بنادر مدیترانه—به سمت یک پروژه‌ی بازآرایی ژئو-اقتصادی حرکت کرده است (هرچند تحقق چنین پروژه‌هایی نیازمند ثبات سیاسی-امنیتی بلندمدت است).

به‌ویژه حمله به میدان گازی «پارس جنوبی» و پاسخ ایران به زیرساخت LNG در قطر، نشان می‌دهد جنگ وارد فاز «زیرساخت-محور» شده است؛ فازی که می‌تواند خسارت‌هایی چندساله ایجاد کند (از جمله آسیب به حدود ۱۷٪ ظرفیت صادرات LNG قطر برای ۳ تا ۵ سال).

این نقطه، جایی است که مفهوم «اقتصاد سیاسی جنگ» به‌روشنی قابل مشاهده می‌شود: وقتی جنگ به زیرساخت‌های انرژی می‌رسد، در واقع به «ماشین بازتولید» سرمایه (انرژی، حمل‌ونقل، بیمه، قراردادهای بلندمدت) حمله می‌شود و همین، ظرفیت سرایت بحران از میدان نظامی به میدان اجتماعی-اقتصادی را چند برابر می‌کند.

### بحران درونی جمهوری اسلامی

اگر جنگ را فقط محصول «توطئه» بدانیم، از فهم دینامیک واقعی باز می‌مانیم؛ اما اگر آن را فقط پیامد

«سیاست‌های داخلی» بخوانیم، سازوکار ژئوپلیتیک-اقتصادی جهانی را حذف می‌کنیم. واقع‌بینانه‌تر این است که جنگ را حاصل تلاقی چند روند بدانیم:

نخست، بحران مشروعیت و بازتولید سیاسی در ایران؛ حتی گزارش‌های رسانه‌ای جریان اصلی غرب نیز از این سخن گفته‌اند که ساختار قدرت در ایران در شرایط جنگی به سمت تمرکز بیشتر در دست نیروهای امنیتی-نظامی حرکت کرده است—به‌ویژه برجسته‌شدن نقش سپاه و تثبیت دستگاه کنترل داخلی.

دوم، بحران انباشت و دولت رانتی: اقتصاد ایران (زیر فشار تحریم‌های طولانی، محدودیت سرمایه‌گذاری و فناوری، و گره‌های ساختاری توزیع رانت) پیش از جنگ نیز در وضعیت آسیب‌پذیر قرار داشت؛ جنگ این وضعیت را از سطح «بحران مزمین» به «بحران حاد» سوق می‌دهد. در چنین وضعی، طبقه حاکم معمولاً با «امنیتی‌سازی» معیشت و سیاست، مدیریت بحران را از مسیر قهر و سهمیه‌بندی و سرکوب سازمان‌یابی اجتماعی پی می‌گیرد—و همین، امکان شکل‌گیری بدیل اجتماعی را دشوارتر می‌کند.

سوم، نظامی‌سازی سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی: جنگ، بلافاصله به مطالبه‌ی بودجه‌های کلان و بازسازی انبارهای تسلیحاتی تبدیل شده است. گزارش رویترز از درخواست بودجه‌ی تکمیلی بسیار بزرگ برای تداوم جنگ و مخالفت‌هایی در کنگره، نشان می‌دهد جنگ چگونه به موتور تخصیص منابع عمومی به بخش نظامی بدل می‌شود.

هم‌زمان، خود جنگ به بازار تسلیحات در منطقه شتاب می‌دهد؛ برای نمونه، گزارش رویترز از تصویب بالقوه‌ی فروش تسلیحات چند میلیارد دلاری به چند کشور منطقه و مشارکت شرکت‌هایی مانند لاکهید مارتین و RTX در این بسته‌ها، یکی از نشانه‌های روشن «اقتصاد سیاسی جنگ» است.

نکته‌ی کلیدی این است: حتی اگر جنگ از منظر مهاجمان با ادبیات «امنیت» یا «بازدارندگی» توجیه شود، ساختار انگیزشی پیرامون آن (پول عمومی، قراردادهای تسلیحاتی، بازآرایی مسیرهای انرژی) به‌شدت با منطق انباشت و قدرت گره خورده است.

### «دیپلماسی ممکن» و گسست نغمه‌ی از سیاست مذاکره

یکی از داده‌های مهم برای پرهیز از توطئه‌باوری بی‌پشتوانه، این است که نشان دهیم «گزینه‌های دیگر» واقعاً وجود داشته‌اند و چگونه کنار زده شده‌اند. در اینجا چند محور قابل اتکا است:

از یک طرف، پیش از آغاز حمله، گزارش رویترز از موضع‌گیری مقام‌های ایرانی درباره‌ی امکان توافق «در صورت اولویت‌دادن به دیپلماسی» و طرح‌هایی برای

محدودسازی بخشی از مواد غنی‌شده در ازای لغو تحریم‌ها، نشان می‌دهد کانال دیپلماتیک فعال بوده است.

از طرف دیگر، گزارش‌های The Guardian (از جمله روایت‌هایی درباره‌ی ارزیابی نزدیکان مذاکرات و این‌که توافق «در دسترس» بوده) و نیز روایت وزیر خارجه عمان از پیشرفت ملموس و برنامه‌ریزی برای دور بعدی گفت‌وگوها، این تصویر را تقویت می‌کند که جنگ در لحظه‌ای آغاز شد که مسیرهای مذاکره هنوز بسته نشده بود.

اهمیت این نکته فقط تاریخی نیست: اگر جنگ در میانه‌ی یک روند مذاکره شروع شده باشد، آنگاه از منظر اقتصاد سیاسی، جنگ شکل «اولویت‌دادن به ابزار قهر» بر ابزار معامله را نشان می‌دهد—یعنی تصمیمی سیاسی برای حل بحران (یا بازآرایی منطقه) از مسیر تخریب.

در همین چارچوب، استعفای جوزف کنت از مقام ریاست مرکز ملی مبارزه با تروریسم آمریکا (NCTC) به‌عنوان نخستین شکاف علنی در سطح بالا، نشانه‌ای است که اختلافات درون بلوک حاکم آمریکا نیز واقعی است. بر اساس گزارش The Washington Post، او در نامه استعفا جنگ را ناعادلانه دانسته و نقش فشارهای سیاسی و رسانه‌ای در کشاندن آمریکا به جنگ را برجسته کرده است.

روایت‌های همسو در رسانه‌های دیگر نیز به «نامه تند» و اعتراض او اشاره کرده‌اند.

این‌جا باید احتیاط کرد: کنش یک مقام امنیتی لزوماً «ضدجنگ رادیکال» نیست؛ اما به‌مثابه‌ی داده، نشان می‌دهد جنگ حتی در سطح نخبگان امنیتی آمریکا نیز بدون هزینه‌ی سیاسی و بی‌مناقشه نیست.

## پس لرزه‌ها و پیامدها

### پیامدهای اقتصادی و ژئواکونومیک

نخستین پس‌لرزه، شوک انرژی است. اختلال در مسیرهای دریایی و حمله به زیرساخت‌های تولید (از پارس جنوبی تا راس لفان) به جهش قیمت‌ها و انتقال هزینه به مصرف‌کنندگان جهانی انجامیده است.

این وضعیت، به‌خصوص برای اقتصادهای واردکننده‌ی انرژی در آسیا، می‌تواند به معنای تورم وارداتی، فشار بر بودجه عمومی و حتی سیاست‌های ریاضتی انرژی باشد.

دومین پس‌لرزه، «بازآرایی مسیرها» است: گزارش‌ها از تلاش تولیدکنندگان منطقه برای دورزدن مسیرهای پریسک و استفاده از خطوط لوله جایگزین حکایت دارد—اما همین گزارش‌ها نشان می‌دهد این ظرفیت

جایگزین محدود است و نمی‌تواند تمام شوک را جذب کند.

سومین پس‌لرزه، «اقتصاد جنگ» در آمریکا و منطقه است: جنگ به یک چرخه‌ی هزینه/قرارداد تبدیل می‌شود. بازتاب این روند را هم در درخواست‌های بودجه‌ای عظیم می‌بینیم و هم در بسته‌های فروش تسلیحاتی منطقه‌ای.

حتی تحلیل‌های بازار سرمایه نیز نشان می‌دهد جنگ الزاماً به معنای جهش فوری سهام صنایع دفاعی نیست؛ بلکه نااطمینانی، هزینه‌ها و سیاست‌های دولت می‌تواند نوسان و حتی افت‌های مقطعی ایجاد کند—چنان‌که تحلیل Barron's به افت/تردید در برخی سهام دفاعی پس از آغاز جنگ اشاره می‌کند.

### پیامدهای سیاسی و اجتماعی در ایران

از منظر داخل ایران، جنگ معمولاً سه سازوکار را فعال می‌کند: انسداد سیاست (امنیتی‌سازی مخالفت)، انقباض اقتصاد معیشتی (فشار بر کارگران و حقوق‌بگیران)، و بازتعریف میدان مشروعیت (تلاش برای تبدیل نقد اجتماعی به «همدستی با دشمن»).

این جاست که عبور از دوگانه‌ی ساده ضروری است: نقد امپریالیسم بدون نقد اقتدارگرایی داخلی، به رمانتیزه کردن دولت سرکوبگر می‌انجامد؛ و نقد اقتدارگرایی داخلی بدون نقد جنگ خارجی، به هم‌صدایی با پروژه‌های «تغییر رژیم» و تخریب زیرساختی نزدیک می‌شود. در سنت «نقد اقتصاد سیاسی» نیز بر غیرقانونی بودن جنگ و پیوند آن با پروژه‌های سلطه، و هم‌زمان بر ضرورت دیدن آسیب عظیم به غیرنظامیان و زیرساخت تأکید شده است.

### پیامدهای منطقه‌ای و جهانی

خطر بزرگ، گسترش جنگ به کل منطقه از طریق زنجیره‌ی تلافی و «هدف‌گیری زیرساخت» است. حمله به تأسیسات LNG و پالایشگاه‌ها و درخواست‌ها برای کریدورهای امن دریایی جهت خروج دریاوردان، نشان می‌دهد جنگ می‌تواند از سطح «درگیری مستقیم» به بحران پیچیده‌ی امنیت انرژی و تجارت جهانی تبدیل شود.

از منظر رقابت‌های بزرگ‌تر نیز، جنگ حامل پیامدهای ژئوپلیتیکی است: تشدید نااطمینانی انرژی می‌تواند به بازتعریف سیاست‌های ذخیره‌سازی، مسیرهای جایگزین، و تلاش برای کاهش وابستگی به مسیرهای پریسک منجر شود—روندی که هم‌زمان به انباشت هزینه‌ها در جنوب جهانی و فشار بر طبقات فرودست می‌انجامد.

### جمع‌بندی راهبردی: «ادامه ۲۸ مرداد» یا

### بحران مرکب؟

پرسش «آیا این جنگ تداوم ۲۸ مرداد در شکل جدید

است؟» را می‌توان این‌گونه پاسخ داد: از نظر منطق، شباهت‌ها جدی است—سیاست تضمین دسترسی/کنترل بر انرژی و مسیرهای آن، و نیز مداخله برای بازآرایی نظم سیاسی-امنیتی منطقه. شواهد مربوط به نقش مذاکرات نیمه‌کاره، طرح ادعاهای امنیتی، و سپس حرکت به سمت تخریب زیرساخت، این تداوم منطقی را تقویت می‌کند.

اما از نظر زمینه، تفاوت‌های مهمی وجود دارد: امروز با اقتصاد جهانی‌شده، بازارهای مالی لحظه‌ای، شبکه‌های پیچیده‌ی LNG، و رقابت‌های چندقطبی مواجهیم که هر شوک را چند برابر سریع‌تر و جهانی‌تر می‌کند. جنگ جاری، به‌جای یک «کودتای اطلاعاتی»، به شکل «اقتصاد سیاسی تخریب» عمل می‌کند: ضربه به زیرساخت، بالا بردن هزینه‌ی انرژی، انتقال بحران به توده‌های مردم (در ایران، منطقه، و جهان)، و هم‌زمان تقویت صنایع جنگی و بوروکراسی امنیتی.

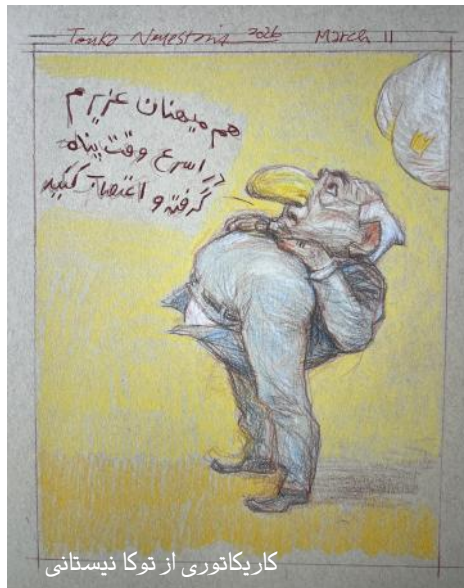
در چنین شرایطی، امکان شکل‌گیری «صدای سوم» ضدجنگ و ضداستثمار—صدایی که هم‌زمان امپریالیسم و اقتدارگرایی داخلی را نقد کند—به‌شدت حیاتی اما دشوار است. تجربه‌های تاریخی جنبش‌های ضدجنگ نشان می‌دهد بدون سازمان‌یابی اجتماعی پایدار، شعارهای تند به‌تنهایی جنگ را متوقف نمی‌کنند؛ آن‌چه تعیین‌کننده است پیوند سیاست ضدجنگ با مطالبات ملموس طبقه‌ی کارگر، زنان، جوانان و نیروهای اجتماعی است.

بنابراین، واقع‌بینانه‌ترین افق، نه امید بستن به ناجی خارجی است و نه هم‌ذات‌پنداری با دولت اقتدارگرا تحت عنوان «مقاومت». افق، ساختن یک سیاست طبقاتی ضدجنگ است که در آن: جنگ به‌عنوان ابزار بازتوزیع خشونت و ثروت افشا می‌شود؛ هزینه‌ها و منافع گروه‌های ذی‌نفع (صنایع تسلیحاتی، بلوک‌های انرژی، و ماشین‌های امنیتی) نشان داده می‌شود؛ و هم‌زمان مطالبات دموکراتیک و عدالت‌محور (حق تشکل، رفع سرکوب، معیشت و دستمزد، و حفاظت از زیرساخت حیاتی و غیرنظامیان) در مرکز قرار می‌گیرد—تا «پایان جنگ» صرفاً به معنای تثبیت یک نظم نابرابرتر پس‌اجنگ نباشد.

آرش حسام

۱ فروردین ۱۴۰۵

# هم‌میهنان، لطفاً غذا بخورید! وقتی بدیهیات زندگی، پروژه سیاسی می‌شود



کاریکاتوری از توکا نیستانی

این آیین‌ها با تار و پود زندگی مردم گره خورده‌اند و بقای آن‌ها نه‌و‌ام‌دار حکومت‌های گذشته است، نه نیازمند تایید حکومت فعلی، و نه منتظر «فراخوان» اپوزیسیون.

تقلیل دادن یک جریان زنده فرهنگی به یک «پروژه سیاسی»، نشان‌دهنده قطع ارتباط با واقعیت‌های درون جامعه است. صدور فرمان برای انجام کارهایی که مردم قرن‌هاست به صورت خودجوش انجام می‌دهند، به همان اندازه مضحک است که به مردم یادآوری کنیم: «هم‌میهنان! هنگام گرسنگی غذا بخورید و در مواقع نیاز به دستشویی بروید!» این مصادره به مطلوب، تلاشی است برای سوار شدن بر موج رفتارهای طبیعی جامعه تا شاید از این طریق، توهم «نفوذ و رهبری» در ذهن صادرکننده فراخوان تقویت شود.

طنز تلخ ماجرا تنها در بیهودگی این پیام‌های ویدیویی چند دقیقه‌ای نیست؛ بلکه خطر اصلی در روان‌شناسی پنهان پشت این رفتار است. وقتی یک فرد به خود اجازه می‌دهد برای بدیهی‌ترین رسوم زندگی مردم تعیین تکلیف کند، در واقع در حال تمرین یک ذهنیت اقتدارگرا است. این یک مسیر لغزنده شناخته‌شده در تاریخ است: گام اول: امروز به شما می‌گویم که جشن بگیرید (مصادره اراده طبیعی).

گام دوم: فردا به شما دیکته می‌کند که چگونه جشن بگیرید (تعیین چارچوب).

گام سوم: پس‌فردا تصمیم می‌گیرد که اصلاً چه کسی حق دارد جشن بگیرد (حذف و سرکوب). این همان نگاه بالا به پایینی است که همواره در تاریخ ایران فاجعه‌آفریده است؛ نگاهی که مردم را نه شهروندانی بالغ و خودآیین، بلکه رعایایی می‌پندارد که زندگی روزمره‌شان نیز باید با «دستور» و «هدایت» یک ناجی تنظیم شود.

یکی از متناقض‌ترین جنبه‌های این رویکرد، عدم تناسب میان جایگاه واقعی فرد و لحن فراخوان‌هاست. کسی که تاکنون در هیچ ساختار دموکراتیکی از سوی مردم انتخاب نشده، فاقد هرگونه تشکیلات سازمان‌یافته و پاسخگو است و کارنامه عملی‌اش در دهه‌های گذشته چیزی جز سیرکی مبتذل نبوده، با اعتماد به نفسی کامل برای کهن‌ترین سنت‌های این سرزمین حکم صادر

واقعیت» و «استودیوهای توهم» را عریان تر می‌کند.

در حالی که مردم در کف خیابان‌ها و شهرهای ایران با گوشت و پوست خود تاوان جنگ، آوارگی، فروپاشی اقتصادی و سرکوب را می‌دهند و نگران فردای تاریک سرزمینشان هستند، دیدن کسانی که در امنیت کامل، فرسنگ‌ها دورتر نشسته‌اند و رویای بنا کردن تخت پادشاهی بر خاکسترهای ایران را می‌بینند، نمک بر زخم جامعه است. صدور فرمان برای «پاسداشت نوروز» یا «رفتن به مزار عزیزان» در کشوری که هر روزش با اضطراب، بقا، بوی باروت و غم از دست دادن گره خورده، نشان‌دهنده سقوط اخلاقی و قطع کامل ارتباط با واقعیت مردمانی است که برای زنده ماندن تقلا می‌کند. این جریان ثابت کرده است که نه تنها درکی از رنج مردم زیر آوار بمب‌ها و استبداد ندارد، بلکه می‌کوشد از همین رنج خونین، نردبانی برای جاه‌طلبی‌های فردی و تمرین دیکتاتورِ آینده خود بسازد.

فراخوان دادن برای پاسداشت نوروز، برگزاری چهارشنبه‌سوری، زیارت اهل قبور در پنج‌شنبه آخر سال، یا رفتن به دامان طبیعت در سیزده‌بدر در نگاه اول شاید تنها یک کنش رسانه‌ای بی‌اثر به نظر برسد؛ اما با نگاهی عمیق‌تر، این رفتار پرده از یک ذهنیت خطرناک و یک توهم سیاسی برمی‌دارد.

سنت‌هایی مانند نوروز و چهارشنبه‌سوری، ریشه در هزاران سال تاریخ و فرهنگ فلات ایران دارند.

در روزهای پرتلاشی که جامعه ایران زیر فشارهای سنگین بمباران، قتل و کشتار و نابودی زیرساخت‌های کشور توسط امپریالیسم آمریکا و رژیم نسل‌کش اسرائیل از یک سو، و استبداد داخلی و سایه شوم بحران‌های درهم تنیده از سوی دیگر، برای بقا و حداقل‌های زندگی روزمره خود می‌جنگد، فضای سیاسی خارج از کشور شاهد پدیده عجیب و کاریکاتوری اپوزیسیون‌نماها و خودرهبرپنداران است. رضا پهلوی که خود و طرفدارانش در میانه مرگ و نابودی کشور زیر تهاجم نظامی خارجی، رقص و پایکوبی می‌کنند و توهم تاج‌گذاری بر ویرانه‌های پس از سقوط جمهوری اسلامی را در سر می‌پروراند، پا را از اظهارنظرهای کلی و سیاسی فراتر گذاشته است. او در اقدامی مضحک، چپ و راست برای بدیهیات زندگی روزمره مردم بخشنامه و پیام صادر می‌کند. و دردناک‌تر از این رفتار، عملکرد رسانه‌های جریان اصلی فارسی‌زبان است که این پیام‌های میان‌تهی را چنان با آب و تاب و در قالب «خبر فوری» پوشش می‌دهند، گویی یک فرمانده میدانی و ناجی ملی، استراتژی حیاتی‌رهایی را برای خط مقدم جبهه ابلاغ کرده است!

این رسانه‌ها با ایجاد یک فضای گلخانه‌ای و مصنوعی، در تلاش‌اند تا از یک کنش به‌شدت سطحی و مبتذل (مانند دعوت به سیزده‌بدر رفتن یا پریدن از روی آتش)، یک نافرمانی مدنی حماسی بسازند. اما این تصویرسازی اغراق‌آمیز، تنها شکاف عمیق و پرنشاندنی میان «میدان

## از برنامه سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

**نظام سوسیالیستی تجلی سازماندهی نوین جامعه‌ای است که مبانی آن پاسداری از حقوق انسانی و ایجاد شرایط رشد تمامی آحاد و اعضای جامعه بشری می‌باشد.**

**جامعه‌ای که هدف آن آزادی واقعی بشریت از تمامی قیود و مصائبی است که نظام‌های طبقاتی ناکنونی به پای بشریت زنجیر کرده‌اند. این نظام اشتراکی تنها به تغییر در مناسبات اقتصادی و سیستم اداره جامعه خلاصه نمی‌شود، بلکه بطور همزمان وسیع‌ترین و پیگیرترین آزادی‌های سیاسی و دستیابی به ارزش‌های فرهنگی مناسب با این ساختار اقتصادی - اجتماعی را به وجود می‌آورد.**

**سوسیالیسم پایان راه و فرامیون اجتماعی اقتصادی ثابتی نیست، بلکه دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است. در این دوره سنت‌ها، آثار و عواقب جامعه کهن باقیست و بورژوازی سرنگون شده برای احیای مجدد قدرت با تمام قوا علیه حاکمیت استثمار شونده‌گان و ستمدیدگان تلاش خواهد کرد. به همان گونه که تجربه شکست بزرگترین انقلاب کارگری در شوروی نشان داد، مبارزه طبقاتی در دوران ساختمان سوسیالیسم ابعاد جدیدی به خود خواهد گرفت و به سوال کلیدی کی بر کی پاسخ داده خواهد شد. اما در این دوره و در جریان پیشرفت ساختمان سوسیالیسم آن گونه که تجربه شوروی نشان داد، نه تصور از بین رفتن طبقات و ایجاد دولت عموم خلقی، گذار به جامعه کمونیستی را ممکن خواهد کرد و نه ایجاد دیکتاتوری و سرکوب بوروکراسی حزبی - دولتی و غیر سیاسی کردن مردم قادر است واقعیات مبارزه طبقاتی و مشکلات ساختمان سوسیالیسم را حل کند.**

**سوسیالیسم از آزادی و دموکراسی جدایی ناپذیر است. بیان آزاد اندیشه و عقیده و آزادی سیاسی و دخالت و تصمیم‌گیری مستقیم مردم در برنامه‌ریزی، تولید، مبادله و در امر سیاست، فرهنگ و غیره تنها ضامن پیشرفت سوسیالیسم و ساختمان پیروزمندانه آن است. انقلاب مداوم و حضور و نقش مستقیم مردم در صحنه تولید، برنامه‌ریزی و اداره امور در ساختمان آگاهانه سوسیالیسم، تنها وسیله‌ای است که پیروزی طبقه کارگر و دیگر توده‌های مردم را بر اقلیت استثمارگر تضمین خواهد کرد به طوری که هیچ قدرتی را یارای در هم شکستن آن نخواهد بود.**

می‌کند.

این رفتار نشان می‌دهد که چگونه خلاء مشروعیت و قدرت واقعی، با توهم داشتن قدرت جایگزین می‌شود. خطر بزرگ‌تر برای یک جریان سیاسی آن است که توهمات خود را به جای واقعیت جامعه بنشاند و باورش شود که نبض زندگی مردم با توپیت‌ها و ویدیوهای او می‌تپد.

مردم ایران، با تمام تنوع و تکثرشان، هزاران سال است که بدون نیاز به قییم، زندگی کرده‌اند. آن‌ها بدون حاکمان پیشین (از جمله پدر تاج‌دار و سرنگون‌شده ایشان) و بدون رضایت حاکمان فعلی، از فرهنگ و سنت‌های خود پاسداری کرده‌اند و پس از همه این چهره‌های سیاسی نیز به زندگی ادامه خواهند داد.

مسئله امروز ایران، پایان جنگ و تجاوز نظامی آمریکا و اسرائیل و یافتن راهی برای عبور از استبداد داخلی و رسیدن به آزادی و دموکراسی است، نه بازتولید یک سیستم مرد/پدرسالارانه جدید که می‌خواهد حتی برای شادی‌ها و سوگواری‌های سنتی مردم نیز نقش کارگردان را بازی کند. وقت آن است که توهمات جای خود را به واقع‌بینی بدهند؛ چرا که مردم ایران نیازی به اجازه کسی برای نفس کشیدن و زندگی کردن ندارند.

## در ضرورت تشکیل جبهه‌ای چپ انقلابی

در شرایط کنونی، که جنگ و ویرانی، بحران‌های اقتصادی، بهره‌کشی فزاینده از نیروی کار، تبعیض‌های ساختاری و سرکوب سیاسی هر روز شکلی گسترده‌تر و خشن‌تر به خود می‌گیرند، ضرورت ایجاد یک جبهه چپ انقلابی بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود. چنین جبهه‌ای نه یک ائتلاف مقطعی و شعاری، بلکه یک همبستگی سازمان‌یافته، هدفمند و پایدار است که بر مبنای همکاری میان احزاب، سازمان‌ها، تشکل‌های مردمی و فعالان مستقل شکل گیرد. هدف آن نیز تبدیل نیروی پراکنده چپ و جنبش‌های اجتماعی به نیرویی تأثیرگذار، مداخله‌گر و سازمان‌یافته در روند مبارزه طبقاتی است.

این جبهه زمانی می‌تواند به نیرویی واقعی بدل شود که کارگران، زنان، بازنشستگان، پرستاران، معلمان، دانشجویان، بیکاران، کشاورزان، هنرمندان و سایر گروه‌های ستمدیده و معترض، در آن حضور داشته باشند. شکل‌گیری چنین نیروی همبستگی‌ای تنها با تکیه بر یک چشم‌انداز مشترک انقلابی ممکن است؛ چشم‌اندازی که به روشنی به نقد و نفی کل نظام حاکم بپردازد، و هم‌زمان راه‌حل‌های عملی و رادیکال برای سازماندهی اجتماعی و اقتصادی آینده ارائه دهد. جبهه چپ انقلابی، باید بتواند:

در برابر نظام حاکم و دستگاه سرکوب آن ایستادگی سازمان‌یافته ایجاد کند؛ از مصادره و انحراف مبارزات اجتماعی توسط نیروهای غیرانقلابی، پوپولیست یا لیبرال جلوگیری کند؛ به تریبون و ابزار سازمان‌یابی فرودستان و نیروی کار بدل شود، نه سرگرمی سیاسی محافل؛

و بالاخره، چشم‌انداز رهایی را با عمل جمعی، نه با شعار، قابل لمس کند. چنین جبهه‌ای تنها زمانی شکل می‌گیرد که اراده جمعی نیروهای چپ از سطح موضع‌گیری فردی و پراکنده فراتر رفته و تبدیل به پروژه‌ای مشترک برای سازمان‌یابی، آموزش، اقدام میدانی و همبستگی پایدار شود. امروز، این ضرورت نه یک گزینه اختیاری، بلکه پاسخ تاریخی به وضعیت موجود است. بدون سازمان‌دادن نیروی انقلابی، مبارزات پراکنده می‌مانند؛ و بدون جبهه‌ای ریشه‌دار و طبقاتی، رهایی اجتماعی ممکن نخواهد شد.

از طریق ایمیل ادرس زیر

نظرات، پیشنهادات و انتقادات خود  
را با در میان بگذارید.

[kar@fedayi.org](mailto:kar@fedayi.org)

تماس با سازمان اتحاد فدائیان کمونیست  
روابط عمومی

[webmaster@fedayi.org](mailto:webmaster@fedayi.org)

تلگرام :

<https://t.me/fedayi1349>

اینستاگرام :

[@fedayi\\_communist](https://www.instagram.com/fedayi_communist)

ایکس :

[@Fedayian\\_](https://www.x.com/Fedayian)

کار، مسکن، آزادی، جمهوری فدراتیو شورائی !